



صوت فاروقی

صوت فاروقی

صوت فاروقی

فا



صوت فاروقی

صوت فاروقی

صوت فاروقی

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE6538



بسم الله الرحمن الرحيم

۶۵۳۸

صولت فاروقی

آشوب محمد بخش

بسم الله الرحمن الرحيم

فختر طلسم کینش آیمانی بکلید یابی یعنی شمشیر فتوحات مسلمانی در بلاد روم و مشا و انوار آن ملک
از قبضه شک و دست تصرف انصاری کفر کام خدایان سرخا تمینا بوجده و سجد جناب احدیت
و حده لا شریک له و ترکای لغت حضرت رسول الثقلین سید الکونین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و منقبت حضرات خلفای راشدین و صحابه طیبین و غزوات مسلمین خداوان الله بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوندی که نیز از کلام سر و کلام و حکمت خداوند نور	خداوندی و الله و بی له	خداوند خلاق ملک ملک	خداوند عرش زمین ملک
خداوند مار و خداوند مور	خداوند کرسی لوح و قلم	خداوند کرسی لوح و قلم	خداوند وجود و خدای عدم
خداوند دار کون و مکان	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست
خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست
خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست
خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست
خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست
خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست
خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست
خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست	خداوندی که بیست

چشمی که بخت شکر چشمش	حجیم گویتی گشت خفتش	لطیفی که از روی لطف عجم	را ند دل پر گشته از بیم
خسیری که در آسار وندان	بود و وقت حال و هر جان	مرصع کن لاج و نبطاق	مهرش گارنده نهروا
حلی نذیر از گل مہفت رنگ	و دلعت نه لعل و صلیک	گاردن جابر چندی آستان کنایه	عالمیک سر از آماندنی که ماند
درون رحم قطره مایه بین	نمائش گر سیکر نازنین	لطیفی که مستش بحال عباد	پی منع شان از کجا فساد
بهر عهد بر جای و هر گز	بهر احسن ایشان کی دین	مردار و دیدش بی سیری	فرستادش از بر خبری
دگر ز انبیا هم بیان سخن	اولو الغرم شان خواند سخن	سخنشان بنوح و دیگر طیل	که نرو و از جفتش ندوئل
دگر موسی ابن سمر کن بود	همان خصم فرعونان	دگر عیسی بم آن دین پناه	کز گشت کیش بیوان تابه
چگویم از ان چنین نامدار	لزامی جیب داور نگار	محمد که بخیرش ملک مال	سرالداران شدن پامال
محمد ز کوفین مختار رب	و خوش باجواد عالم	محمد گرامی در سرب جو	محمد سی سرباغ وجود
محمد شریف گردون سیر	محمد برباب توین	محمد رسول ویشی نسب	محمد نبی مدینه لب
محمد ستانده ملکیم	سجاک فلکین کسر می خیم	سخن ساز اکیل گردن کار	ربانده و پیغمبر نشان
سرگردان جهان پست او	ز برت بر ستاد او	رہی کسر کسر می خیم	که بنوشت بر قصیر خیم
عرب را بدش فخر	عجم از ستمش کمال	تعالی آمد می بنی بر	از اعجاز قرآن لایب
قلم از نوه سرشت او	خطش نوریت موش او	اندویرت تنها که انجیم	ز حکم مینوخی که عجم
بشی خوشتر از روز نور وید	فلک تازی برق سیر خیال و لامکان	جولانی فرس سخن بذکر معراج السلطان	میر و فرس نقد حبیب
بهر عشق از سعادت سیر	و حبس ایم و جناب احدیت اتحاد آن	ز نام عادت جهان نه	سختی از آن

محمد بن ابی طالب

لقب داده ات او شاد کن
 قصه در قیاس و سخن
 ز کار و شهر شهر و دیار
 بگو ای شاعر بی لور
 بقول محمد حکم خدا
 کین خانه را دشمنان هم
 چنین منقرض نماند
 فلک را شمرده بگو
 چو این قصه و کین حساب شد
 بجز مستبد باز گفت
 تو چرا بوی بر جدی کردی
 بیولای امیر شد چو بی
 بروی این تخت شاه سل
 بر قامت مصطفی سنان
 یس کن سپهرش هم برست
 ز روی صبح بول
 بگو که قول خیر الانام

شدین نقل نقل بر آبن
سزا دیده تغذیر زان شکن
همیکروست غیرت بر دیار
مهر زدن قلمت آرد روا
بود دشمن دین بختن سزا
نمک خود ده خامه آن بسم
عرب السلطان مملکت
عداوت گرفت بنام عمر
ولی پراین گفته حالی شد
شدی مود و افضی دور

اگر جای محمود من بود
ز کفرت باسلام آوره بود
نداستی ای افضی بی ادب
نداستی این طعنه عاید به
چو وصل بودی ز نسل محبوب
دل گنده از محراب برین
ز غازی دلیران یاران
ابو بکر را دل پر از کین شد
ز گبری چو آخر مسلمان شد
حق ابی بکر و عثمان

اثبات فضیلت محراب بنبر حضرت پیغمبر صلی
 الله علیه و آله وسلم تحت و تاج
 سلاطین هفت کشور و تفسیر صحیح مناجات
 ابی بکر و عمر با خلفای دیگر از رو
 احادیث صحیح خیر البشر صلی الله علیه و آله وسلم

عز من مناجات مجتبه محب عوت قاضي

چنین گفتند از تو نشود
 بمی دوست تو بنیاد
 ازین گفته ات پاشی کفر و
 که مگیر کنایه بدین نبی است
 رسانده نسب ما را نام طو
 غلام سوخواه این خاندان
 حکم عمر دیده آن قضا
 زلفش عمر دشمن دین شد
 ز اسلامت آخر پیمان شد
 زدی این مثل بادل کینه
 ابو بکر و عمر چه فحشی که است
 چه چونی که از سر خطوبی
 بخراب او سجده گاه و رسل
 بود اولین پایه شستمان
 بگرستی عرشش بر بستر
 بود و رفته از ریاض خزان
 و به استیجاب است در مقام

گروهی است که با زمین ملی شمشیر سوخت از آب و آلودگی هستند تا آنکه هیچ حجاج و زائرند کرد

خدا یا که آشوب دلش را
دل آزرده سازش و نیامی
بصفت و دیار رسول اللہ
سلامی سائران بشر
بیک سجدہ صدق در آن
تذکر کن عمر پیو کا
بطاهر دارم گیسباب
در سلام کو یک از سابقین است
حق جیش چو فرو ریشا
رفیق بنی سکار نبفت
به شانش گفت خیر الورا
میں نہی ہدم ہم نفس
زمنی نہ صاحب خیر الانام
عن عمر از زبان رسول
پس از عمر چنین مسئل را
پیش خدا شافع صلیان
در آن معیتی کہ خداوند گار

بعبودیت بندگی کیش را
بطلما و تیرب شوش و ہنونا
ز ہر گام بر او انگشت
کہ یعنی ابو بکر و دیگر عمر
مراد و و کولش بر آور تمام
در آن گوشہ نشانش توانا
سبب تی ہم توئی متعان
حقش تا فی زمین فی الغار
حدیثی است وارد بصدا
خلیل ابو بکر می بود و
شمار چهل تن با و شد تمام
حدیثی است وارد در کتب
نبوت با و میر سید از خدا
ز در رخ بخت رسانند شا
بر صوان شدہ شجرہ در گلزار

شفا داد و از رخ صد شمشین
ز گردن او سازش را کاج
در آن مسجد اطہ صفا
جہاب ہنس برین مشیل
در آن خانقہ دادہ نگرش
کہ مصحف نویسد و سکا گاہ
چو از صدق دل گفتہ امین
در منقبت اصحاب کبار و بطین
رضوان ابد تعالی علیہم
رعیش ہمپانی مصطفی
کہ فرمود غیر از خدائی جلیل
عمر آن کس بت او کہ در کجا
ز ہم فارق حق و باطل عمر
کہ اگر خلق را در ہدایت فری
بخیر و جہش از ہمتا شتر
چو عثمان جو نالت آن تن
بدست بنی حکہ صاحب او

را ندہ ز بندہ سیمہ شمشین
نک چش کن از خوان قبا
زیارت گر و صبح
زمین ساز در سجدہ اشکل
عطا کن ز خوان کرم نشین
کند و قف قرانی آن تھا
آہی عطا کن تو مقصود من
ز بندہ بنی اول جانشین
ز صدیق معراج صدیق
بوصف معیت ستودہ خدا
بنوین اگر میگرفت خلیل
ز سلاش سلام شد کا
بھر و صف ان کا عمل
منی شد من ختم پیغمبر
بنی با ابو بکر و دیگر عمر
چہارم علی خنہ ہر بخت
نمود و نہایت بخت کا

بکار بنی قه از جان تن
زده دست برست دیگر هم
حق شیر حق ابن عمر رسول
گویی که من و مولای او
تبع محمد بن کت سلاهی مولای او
حجت حسین حسن سیدین
بنبریکه خود میر مجلس خست
چه دانی تو قدر چنین سخن
بخت شهبان بنبر مصطفی
ندان تخت شایندونی تاج
گرفتم که تخت شهبان از در
زری که بر او خدایت
چو من گفت آن کسی می
خبر صابری که روح عالم
بفروری آن زنا کار
تو در هر کس که بانی نرسند
بازو غلام و ستم مرتکب
تو خاک گرد و ز بعد فنا

بنو دست عثمان را ن سخن
بفرمود حق آن محشم
سمی اله است و زوج قبول
علی دانی او سب گفتگو
بباغ جهان هر دو بجان
محمد پیشین باعی ست
امان دین اندین سخن
بر بردن ای گل آشنا
نه شاه و نه برسم آن باج
نسرش از فعل کهر زیور
خود را بنا پیش نیست خرف
حق ز این نکته بر زور
رقم اسوب سعدی مایه زنده است ز اندون
فتانند بر بار که غبار
در آفاق لاف خدای زنده
نرسند از دوزخ ملتعب
ز ر و سیم شان عقرت از و

دران حجت از روی فضل
چو در قسمت عثمان بفرمان
حق علی قول نیست
خدا دوست دارد علی دوست
چو در اصطلاحات شود کلام
بدوان دین باعی ست
در گشتنای مردنیست
نه این تا قیامت بر زمین
نه در کیدم آن جمله بر باد
چو شد ز شد آن ز سر خفا
زری کان نیاید کسی بکار
زار بر خور و دمی سپر
نه بیند از دیده عتقا
به سنگ مار و به فسق و فجور
دلبران بیامانی صدق
چه زنده چه مرده که در دو جهان

شکرش کند ما رسالت جفا
بود و حجت من دست عثمان
که من شکر علمم در است
تبع محمد بن کت سلاهی مولای او
سهم دشمن دشمن مرضا
رباعی ست از چهار مصرع تمام
نه شترادش حسن یاسین
نه عشق زرت کرد و دیوان
سر پای سپید بجز نین
جهان پر چنین قصه ز یاد
چه خالی که حوضه می مال
بود سنگ و خاک از زهر
برای نهادن سنگ و چرخ
شهبان را بود مایه حیات
لبوی خدا و خلق خدا
نرسند از ز کتاب شرور
نداند از نه از عتق
بود و حجت گفتی نام نهاد

ز عجمی جنات تابید و
 چه نازی سخت بیز کین
 مجاز و خبر دست در هم گشت
 تیر حاک شد حاک شد حاک
 از آن وقت تا انقضای زمان
 کتون ای تاریخ هم او ست
 که ز می صد روی شاد
 حیه نیمی گوشت لغو لم کرد
 اگر غم که رستم جگر وار بود
 ناله یکی جودان گبرگان
 از آن تبسدر رفع است
 در محاب بن اربلوان
 یکی از ده محاب ز فرس جاب
 سحر معر که همچنان رسول
 شخین کسی کذا اسلام
 بجنگ آمد آن فضا درشت
 ز دشمن حرم شکار رسول

بزنج شتابنده بی گفتگر
 که شد با بایش فائز امان
 تجارفت آن تاج و بر کجاست
 تپاش همه پاک و پاک شد
 امانین است جاویدگان
 الزام و یکدلیل سکت بر صنف شاهنا به تغییر
 قصه قتل ستم فرخ ز دهر ایران بلا در خنک
 قادیسیه تنید یغ بلالی خم برق دم ملال این علقه
 ناهی ز جو متعنه سعد این بی قاص صنی اغنه
 که در زمان خلافت امیر المومنین عظمه مقدمه لفتوح
 عجم وقع شد و بیان آن صحابی والا مقام
 روی کشید صحیح حضرت خیر الانام علیه السلام
 مدینه بخت ز خیر الوست
 خدا کرده جان بجان رسول
 خدا کش بجها حبست از گن
 کربان باوس منش نیست
 بجها هم زرم دیار رسول

تجارفت تا و آن گنج او
 نه آن تخت زباز و نی تاج زر
 تجارفت آن خمری طهران
 بمنز نگرکان هیاون مقام
 بهر روز از روز دیگر زیاد
 الزام و یکدلیل سکت بر صنف شاهنا به تغییر
 قصه قتل ستم فرخ ز دهر ایران بلا در خنک
 قادیسیه تنید یغ بلالی خم برق دم ملال این علقه
 ناهی ز جو متعنه سعد این بی قاص صنی اغنه
 که در زمان خلافت امیر المومنین عظمه مقدمه لفتوح
 عجم وقع شد و بیان آن صحابی والا مقام
 روی کشید صحیح حضرت خیر الانام علیه السلام
 قزاق است و هم سلسله
 بدر و خن و شوک
 نام زنی شیر بجای میان و پانچا
 همین سعد بود آن سعادت
 بر طران غنیمه نادر
 ای شکار ای شکار
 ای سخت بازو ۱۲

برگرد آمدی آن همه سنج او
 نه در پا خرام و نه بخون لبهر
 چه شد آن بلند می این
 قیاس نگر تا بوم اعیام
 بود خطیبش و فی دین و او
 ز من بشنوی نقل صحبت
 بهر حرف صد می کلا
 ز من قصه قتل رستم شنو
 در ایران سپهر ارمالار
 که قوامی من است بر کفران
 که گرد و حرف بر است
 که بر طای با طغی
 با تم ای سبب حضرت
 رستم قومی بن حیدر
 که پیش بینی ز بخت
 بر وانه بر کوه صحرای
 بهنا و کول نگار و ناز

زیرش عدد و گرچه فولاد بزن	پیام اهل خاندان در گوشه بزن	ز قوس خدنگی که زد بریم	زره آمد گوش از رسول کریم
سنانش چو در خنجر و خنجر	لکان قبضه بی تیر از تن جنگ	بم از نی بن چوب آن نگاه	رسانیده تیرش رسالت نیا
همی گفتن ای سحر و کفر	خدائی تو باد آب و آتش من	بگیر این خدنگ شگافه سنگ	که بادت خدا نام هر حرب جنگ
خدنگ تو بر گافان غیلا	اجابت دهن باد و ناوک غا	بگاه و بیگاه حاجت طلب	و عاستجاب بدرگاه رب
با عجز پیغمبر آن چو بے	عطا کرد حق تیر و پیکان بوی	که از تیر و آتش آن جنگ	هم دختی صدر و دست یلان
چو در قاف و دیان و فوج	سیر کرد شورش برادر باوج	بماند آن جنگ بر نام جنگ	امیر عرب سعد فیروز جنگ
می طبع قدر اهل حکم قصا	برنج و ماسل بدست تلا	ز پادشاه از قوسه آزار داشت	دل صابرو بکار داشت
بنوعیکه از جای خنجر کال	قیام وقوعش نو محال	و درین برون همان رزنگ	سنانی جنگ هر دو سپا
ببای که کشتن کارزار	شده بستر اند از جسم نگار	سلاحش پیش و بر آخور ستور	نه بر گشتنش تن پل و نور
بفروزمی غازیان غرا	نخسوع آتش بود پیش خدا	و عایکه بر حکم پیغمبرش	باز از تاج خدایا درش
هم از قوسه می برون نبرد	بسیه ولی طعن دشت مرد	بحسن بایر غزو و جدال	یلان را بکشت داده تنغ خا
و به نازی یلان را که بکشت	بجو و می مستح میدول	سپاس بجایان ایل و مان او	همه جان فدا کرده جان او
سیر جانی که سزاوار	بفرایش هم نرم کند بود	سه روز و شب قتل ریتز	عرب بایم نو جیدر خنجر
چهارم از قتل عام سکر	عجمش گردید و عواب گرا	بر سیده از قتل عام دست	رخ ستم جنگ جو گشت پشت
خبر دایم شانش نه شرم سپاه	گریزیده از عود قتل گاه	رخ تاباکش ز دشت نفس	سربای هزار از تاج کفنش
نتیج اهل بسته بر جان نیا	سوی سال و بر دشت راه	اما خا از قاتل چهره روز	پیاده ز گشتن اونی ستور
به سحر بر کس با قدرت	هنان میشدن خست و نجات	نمودن ساد و لب رود با	تطاعتش را می عظمی

شود شاید از چشم قائلان
ز دور سپهران شده گریه کار
چو مهرم تضاد من سوسو
رساید خود را بان اشتران
خروشان بکیرنی پاک بوم
سلاح و سگب هر چو روشن
بغازی سپیش گفتگو
گفتمم را ز خون برود روان
تسلیم آن گنج پیش از قیام
بیکامین است این جهان
و گرین شاعری نازت
نظامی شعر از تو این است
چه سحر می برین حلال
ز یک صد نقش سخنین
تشریح همه حقیقت دلیل
کلام حقایق نشان نشو
بکامینه صد غم زین

شد از سرم پهلوان بهایان
شد آن معش ز شیرگر و بار
همی ناخست دیوانه و جستجو
بریده مبارش سر لسان
زدش بر کمر تیغ خارادیم
ملع مرصع لعل و گهر
خروشید یا سلیمان اشیر
تن بی سرین طعم بهیان
بدینا نخذ از مژگان
در برج و فیصل مومی لفظ فنجوی برود و طوسی
حیث الوجوه شعر و شاعری تفوق کلام فصاحت
نظم شمس المصطفی گنجت نظم شاهنشا بدین
نه سحری که بر ساحر آرد و بال
بیک لفظ صدی این سخنین
حقیقت حقش بر بیدتی
ز توحید عرفان پیش نشو
بهمنان نیاز و زاید نماند

گنجانه بر سرش از خورشید
ولیری ز افواج غازی
ز برق یاقوت و ز برق لعل
بنگیند صندق زرب بر سر
ولی فارغ از جنگ و تیره کرد
بخشید گیاهی رت کریم
که من کشتم این سرم کرد را
گنوست از یاری فی المنین
آن گنج فی ج یازیده
بصایم سخن عباراتین
ز بدعت بسنت گفتن پناه
سعقول منقول ملک و نعم
منطق نقیض ز کفر و اتحاد دو
جوان زوجه شک می تو نشو

ز خورشید و سایه صفت
لال ابن علقم بنام و نسب
شد از دور بر این طرف اس
شکسته کمزیر بار زرش
برین سرشن سر نره کرد
شده هاشم بنی خیم
منوم تنم نزل رنجو جا
برین سرشن خیم مخ
ز با جسد است قانونت
نه زانان که کردنی و میان
باین نغمه آواز و سازت
که شعر تو شکست و ان جاد
همان شوی شمع عارین
بدین حقیقت نشن گواه
طلسیش تن گنج عوام
به نرم دل از شمع آهانش
به پیران اشارت که زین

<p>فریدون سگانه می خنم باقیم توران بران خشم کس صیدان دل عاشق تو را غمناک بشمار از درد به تیرش آورد مانده به پیکار آگوان و سپید پیاده بخلطان در کار بکوه بهادن فرو کوفت بشون خروشی کساده زیران وی برادر کرد ز گیسوی طلم بود اکثر تجسس سپاه ایران خنود زدی برش از کشتن کره سلامت جهان دشمن برگیر بروین و دشمن کرد فیروز بنزدل زمین فرو کوفت کو شجون برستم و خوش نشین</p>	<p>گر از قتل خاک تازی خنم لای بی افواج ایران بنادید گیاهای و هم خیال ز ریل با و دل کعبه لای بگذرانند بهفت خون لای کرد و کارش بر کس لای از خدش کسانی سوار نه از رستم و کیو کور و طوس لای پیش تابوت گور زین ز کور آن کینه کرد گور لای بسیارش از کشتن لای گفتی از پر و لپها می گو لای هم بر پیش کردی زره بتغوی ز رشت از تیغ و تر راننده خواهرانش زیند لای بجه ناموس کیش جوس خنشین اسفندیاری خند</p>	<p>زمان نوحه گریه نش حجم بر شیه خوانی هزار آه سبر دواندی بخر بایران و یا لای تاج بخش و کی صفگر بدش کمر بند و سیاه بخون آب و جگر انتقام در آسخت با از در شیره شیر در آورد و دوازده نعل و وزیر به تیره شان تازیانه تلاش به پیکار هومان مظفر لار زد و دیده اش کشاده و زور زده بر سر ترکا و اسباب جنگ انداخت و پیران بند بروین شنی کرده اش نامدار رسانیده فرود تخت و کا با ویزه و جنگل حاسپان دواندش سوی صفیل گاه</p>	<p>دواندش که از کوه می خنم گندی که از قتل ارج بر لای کیش توران جیو کنا لای شمش خوانده که شهن لای و در جنگ پر خرم و تاب ز دیوان باز داری گنام لای خوش رستم بیست و لیر لای در کشتش سر و چن لای جسم بجماد افگشت لاش لای کرد آن سرین گیور لای از تیغ نین و نین لای تیغ کینه از کین باب لای در کندی می گویند لای پیکر شباس پندیا لای شوی او علفان پناه لای در ویش کینه کشتان لای پیکار رستم بر سپاه</p>
--	--	---	--

<p> اگر دوست جنگ بدل نه از دست هم بکین پدر بیک شای بافته دروغ زنده کو آن جنگها یک قلم کز ده عجم از فرزانگی شتر می کشیران بوم بر گزینگونه در معج آن قومون نیامد خوشتر کاش کاپان ز پاور سر کشان عجم بقصر مدائن مدینه غارت ز آن تاج ماند بر سر بجا بدل ذره گردین دشته زوال چنان سلطنت یار بران دست بر خورشید حیا و شرف طبع نافع طبع عجم از زبان عجم ز شیر شتر خوردن و سبزه چاشنی </p>	<p> به تعلیم مرغ و پستان نال بلا سخت بر دهنه زال ز صد لافش بیک کاوش ندیم ندیم بودی بسته دم ستاین نکر دی بدو انگه سگ کوچه تازان نیک با غرق شد طبع رازینون بآن تیره بختی شود معجانی بر ندش غارت جلالی شوم نویند از حیره سی برت ز آن بوق و کوه من توغ و لول باین گمری پامی نکند بجنگی شمرده ظهور عجم به تیغ زبان تفت آرز ادب مرد با دل دیوان فرد و سه و شاه نامه خود میگو عرب نجای رسید کار که ملک عجم را کند آرزو </p>	<p> ز سر یک تیر گرد بر سر بد کچین چنگ نامه اش خروشی اگر دین قیامت بنظم چنان دیوانه ما بداحی غازیان عجم همانا بدل او پیش بنود ز عالم ستان فوج عرب چنان سرگون گردان عجم چنان ملت سال شوم بر برون انان از جنگ شاه را کند نو صحرای مطراق نه باک از خدمت شوم ز سر ز اقبال اسلامیان غصه لغازی ایران عداوت ستانده فارسی کبریا سه و شاه نامه خود میگو که ملک عجم را کند آرزو </p>	<p> بدو چشم کور می بیند سر سرشتی از خارش لبوش دل جان میگردان نکر می غم هست فکر تدبیر شب و روز می بهاید طلب بجان بیم از دوش بنود دل پر حصار از روست همان کفش زین ز در تاج بیکدم کندش چنان تار لغارت بر دهنه گاه برواق چنان طاق ز غاوری دل نظر باد بار ز روستیان ز شیرستان خوانده تازی نمونده تازی و تازان نکر می بهاید فکر تدبیر نفوذ او بر چرخ آفرین </p>
--	---	---	---

مهر و ماه و روزگار

<p>کجائی و کریم ازین استان بخت بد و چو عرب بخت این بیت هم از شاه نامه معانی سدا و عقدا و حسن</p>	<p>بهر جو عرب بر کشا و دهان سیاحت نامه خوشین چو بخت منبر بر کنند نه نشید مغرولس و نوبین</p>	<p>نزد گلیمش برون مانده پا بخت بزرگان دین بی ادب همه یاد بود بکر و عشت کنند بریناز کف نقد دین مفت</p>	<p>فرو بسته و چشم شرم حیا بگفت چنین فضل بختا و ده است لقمه شوب بعقبی مال آیدش آنچه گفت</p>
<p>که در قاصدیه چنان رنگاه دوسر دارا و صف کز و فر پس کوشش و سعی جنگ و درین قصه که صدق بی بهره</p>	<p>دران صعب جنگی قیامت بختی بیچاند با هم گد تن رستم از سعد خفته گردد این دو بیت از شاه نامه فردوسی است</p>	<p>تا یسخ وانی زهی آوا بهم رستم و سعد و قاص لبی آنین چیره دستی بشمیر سعادت پزده</p>	<p>اشوب حریف هم بخت جنگ آزا لبی این بران غالب کارا بریده رستم بی شکوه بشهنامه این بیت از شاهنامه</p>
<p>برآمد خروشی بکر و ار بر شمشیر خانی زور و دریغ پندار ای خبر با تبار سخت آنکه چون از دین</p>	<p>ز کسوی رستم بکسوی سعد ز قتل چنان گبر آتش است و چشمش برانک غم شد چو حکما خوشم ساختی و او</p>	<p>چو دیدار رستم سخن بیره شدش شانه ریش و لب و دست باین مدب ملت و عتقا اکنون گویند کن لقبم کرد</p>	<p>اشوب باین گمراهی از طریق سیاه ز من پاسخ هر چه گفتی شنو دگرستی در فتنی نام کن چرا لافستی و شیعی زند</p>
<p>که این دو مدب بکشد چو لاف شدت یگر از چوین حصار و تیر و زخم و این دو مدب بکشد</p>	<p>ز دین نمکند گفتگو چنین بل فن مورخ شدن یک نسخه شمس سال برون همه بر مصرف یک بهره کار</p>	<p>مجووسی که بر کفر خود می نه قانع بشهومی شاعر همه بر مصرف یک بهره کار نه اندیشه کردی زور و شمار</p>	<p>چو لافستی و شیعی زند تا رنج هم لاف و لشوری نه اندیشه کردی زور و شمار نه اندیشه کردی زور و شمار</p>

بند کوفت و سست
 از سبیل جان کبریا
 مجوسی شن بادل پرست
 یک قطره شیر آبی
 یک استی صدر ان
 تو نادانان قصه داده گوش
 بیم صحرای خند در باغ
 چنان ساده ترکان غافل
 بفرقه العوام شاه و سپاه
 بفرمول چنان بادشاه
 جو محمود شد اکبر ز عفا
 بخشش حالت چوشتافتند
 ز فتوی قتل بشیر
 آری از آن حسنش محبوبان
 گریزان از تحکات برون
 باز می شود یاد کار جهان
 بفرقه اذین محبوبی

شدی راوی از پیرمغان چند
 بهر گوشه بسته گبری و طین
 از اراده قصه های عجوس
 درون نخته ضد عقل شعور
 در آمیخته محمود و شیر و غم
 سمرده صدای غنایی و شور
 بآیف شبنامه شیشه
 بنا خواندگی جمله جال از علم
 جواز بر روی سال
 رسید شبنامه ماه
 ترا محمدی دید فرضی نهاد
 ترا محمدی نظر غلطی فهند
 بیک محضت محمد و صد گوهر
 سحر قاضی ۱۱۲
 پدر خوانده بودت ز روی
 ز غریب بی طوس شمع سمنون
 نوشتی شبنامه این سبیل
 ز روی نام محمود شسته را سبیل

بنهر می چند مو و کلام
 بنجس عت اترع ^{عجبت}
 زخو و طر ^{نیز از بر بیدان} مار می آخت
 ترا دیده همجس هم گش خور
 خود آینه و خاذه طوطی را
 بعقلت ز خوب و زشت خبر
 بزم شهابان عمر قحی خوان
 شیرند گفتهای تو گوش
 صله خواه شر از جوان تا به پیر
 از انوقت تا حال در روزگار
 فضیلت شماران آن ^{تنجنگاه}
 زانیدین هر لبی بدینم
 شه غازی از حکم گردون
 معشوقی خود شفاعت
 زشتن بجان چنان یا نه
 آيا شاه محمود کشتی
 درین نهضت سال و در روز

کمر بسته بر عوی نام تمام
 سختی دین است از خصم
 بیک صد کدالشن
 شمرده ترا هم چو خود
 بر پیش تو گردید قصه
 همان موبد گمبست ز راه
 نهم بر پیش برادر
 شدی یار محمد و محمدیان
 فرزند از قصه نامی بون
 تو نگرندی اگر چه بی فقر
 شدان انجات شهر بر دای
 بجز عابد زبیب تقاوت
 بخو زریب تیر شد در مرغ
 بخو زریب حجت شد در
 بجات پیر شد در شیر شاه
 بی چو محمد و شتاب
 زلس نرسی بر سر از خدا
 لسی آگاه بی زلس

که من زان سخن بگویم
سوی راه حق مرشد و بر سر
تجسس خیل آن سخن
و گران ایست مظهر علم
سوم دیری آسمان جیا
چهارم علی صف در روزگار
و گران و غل شهادت چمن
و گران و غم کرامی و شش
چو سعد سعیدان موافق و یار
غرض هر کسی آن گروه مستیر
کنون طبع من مهلوان سخن
بهر خوی خجسته می زند
ز رسول شش و شش
بزرگ زامانی که لبت تنگ
کمانی جو خوش و خوش
باز می جویم که با این سخن
تر میباید

علیه و آله و سلم الصلوات کالتحوم
بایسته اقتدایم اہمیت دھم
ازین سخن رسول من
سخن کن و م و شام و صبح
گرامی در بحر جو و وسخا
وصی نبی شیر پرورگار
دو سبط یم حسین حسن
یلمی حمزه عباس آن دگرش
زیر و دیگر طلحہ نامدار
ہما جبر و یاز اضرار دین
سبب لایف این کتاب مستطاب و موجب ترجمہ
آن از عربی لسان بفارسی بان و نظم این سخن
صدق افتاب فصاحت کتاب کہ فصل در
عبارت عربی از تالیف ابی عبد الله محمد بن عمر
الواقعی محدث است رحمہ اللہ علیہ و محض بالہام
غیبی ملهم شدن و بالقاء سر و شش لاری
لو یا کشتن این بنی سچدان رحمت فارسی
نفسه غرض از سخن

باشاد و جامع گم کرد راه
فروزن سخنمی بدایت و حقیقت
سہد ازین بر سخنم
و این سخن ازین کتاب و الاجاب
نگارن و وحی رب و دو
بکار ای غم فرار شش
جگر گوشگان علی و شش
مہر بخت ز خیر لایف
و گران کہ زایشان و عمر و زید
خداش بخیر ان بشارت بود
لبن رزق سخنمان سخن
قدم بر اصول و می می زند
شنائی سخن رکنان و غل
لند برق مشق سخن شنگ
خمشن رخ رطله کرده بکوش
بطاق پیرش در و سخن
زول بکشد و سخن
نفسی بدارد و سخن

پس از حد تو جد و دو
 تو لای جار یا کبار
 دوست داشتن تو
 دم چار یار من دل از بار
 شناسای تر خفی و حلی
 علی در شناس نشکند
 طر فدا می ع و نشند
 کشتی بزرگ و شستی
 پس از هفت سال از میان
 بگری کران گم آید بگوشت
 بروش و دم از گداز خمر
 و تشبیر و بر سر آید
 بجزایم از و نالمش
 با و دعویم گرسر حق است
 شامم حسین و از واه و
 بتقیر کوشید ز اگر ام من
 و ق نبرق خوانده هر دو
 و زبونی و شفی بر و نام

بنظم آن علی از غم فردوسی شهنش
 گبر و شتی کیش که در شیوه ادبی ستایش
 مجوس عجم الصاف و حق بینی از شایان
 غازیان غرب پوشیده بلکه عوض
 زبان بهره لونی با تحفان و تحقیر بزرگان
 دینین سید المصلین کشان و کوشین لغو و با
 من سو و عتقاد و معتقدات من اعتماد
 بن معترف بالعیوب و مقرر بالذنوب
 محمد بن متخلص به آشوب نظم آن از
 عرب بفرسی موافق کرده
 علی از غم فردوسی هست
 هم از قول و حکیم قلمش
 حق و کار حق را دم و وقت
 نگردد از بخل خست سناه
 دارد اندیشه ز الزام من
 بجز و استخوان می باشت
 بخوانم در ویش یا اند

بنام محمد بن سید حسن
 بزرگوار منکر هر چار
 بجان حال بی تو مان
 خدا را ندیده بر ن آید
 ز دل نعره عالی ستند
 روح شش و شش
 بهیفا نیکو کشته
 بکبریت آشوب آید کیش
 رگ غیرت و نیم آید بچون
 برون بکیشم لاشی از و خمر
 همی خواهم الصاف از و خمر
 یکی منصفانه
 بجزایم و در حق
 ز ل سخن خجسته
 به شهنش و صد بار

بنام محمد بن سید حسن
 بزرگوار منکر هر چار
 بجان حال بی تو مان
 خدا را ندیده بر ن آید
 ز دل نعره عالی ستند
 روح شش و شش
 بهیفا نیکو کشته
 بکبریت آشوب آید کیش
 رگ غیرت و نیم آید بچون
 برون بکیشم لاشی از و خمر
 همی خواهم الصاف از و خمر

بنام محمد بن سید حسن
 بزرگوار منکر هر چار
 بجان حال بی تو مان
 خدا را ندیده بر ن آید
 ز دل نعره عالی ستند
 روح شش و شش
 بهیفا نیکو کشته
 بکبریت آشوب آید کیش
 رگ غیرت و نیم آید بچون
 برون بکیشم لاشی از و خمر
 همی خواهم الصاف از و خمر

ز و هتاق گمن قصه گره کرد	ز عهد گدومرت باز و خود	شبان عجم خدای سکه	ز و این نرسب تعظم زده
شد و زانتقاش فریدن	نیکو پیش بختی کار دیده	همه ملک حبشید او و بیاد	ز شمشیر خنک تازی اد
بایران در اظهار آن کار	عرب سبب دین و کار	ز دست شهبان جوشی ام	علاوه بر آن راز اعجم
پسندیده انواع تحفه نیا	ز یک لفظ تازی تحفه نیا	بعد عیش آن ختم ششم	بنادانی و جل و ظلم و ستم
زده بر لبش ج صبح خودم	بختی که دمه ز غار جی شم	نداسته قومی تراز عرب	ز اقوام گیتی در اصل نسب
شاهم عجم خاک را و عرب	ز عجمی پادشاه عرب	نمودنت ختم پیغمبران	مراکز ازل خالق انسان جان
باشمی جوشش شمشیرات	با طهارت پیغمبر معجزات	مذارم بخیر مدح شان کار با	بنام عرب مخلص و دوستدار
نه اندیشه کردم طول کلام	بجحت شود و عویم تا تمام	بدلح تازی یلان کردم	بتقریب تهیدیر موک زرم
چنین اشترش بکسلاندها	نیاندخوشم کان بکشته قطا	که خجست بستم درین داور	ز و اوار خود و خواسته یاور
رسول عرب بجان خود	گنون ای گروه مسلمان شعا	چنان بی ادب را زدم بر دهن	ز مدح عرب چو بندان شکن
بسیح خلاصه سپارید گو	زمانی محفل نشسته خموش	بسیح جاهد غزوات رسول	ز مدح سامع معجزات رسول
علی الرعم کفار و نلعین	که بر کوری چشم اعدای	برین عقادوم بجان بر دین	بسیح کجایین نشوید
کلیمان دوشی بر ارم جنب	مؤید نباید الهام جنب	بی انشراح مسلمان دین	که عزم می پرا ز ایمان دین
زخم در جهان فانی عون	ز بطلان هر جاد و از دین	برارد و با بطلان هر سحر و دم	سوی بدستم عصای دم
ترسید از اعراض خود	چو عیسی علی الرعم قوم بود	نگردد دل نخته نخم ملول	لبا را عجز و بیم رسول
کلید در شام تیغ عرب	شاهم تبویج مطلبیب	نبوسازش زنده در سخن	بطایر می سخن
شونز سنج شام از مراجم	ز حد عرب تا بدر بندرم	در افتد خروبار بر قیل و گیل	ن ساجل

<p>نماند در کلیل و ذلیل شکوه صاحب نصرا فکند به خاک</p>	<p>ز ضرب گران گزازی گزوه سحر گویان غازیان</p>
<p>در مدح عموم عجب که بطفیل بمقومی رسالتا صلح عموم افضل اقوام عالم اند و خصوصاً</p>	<p>مخوان زبان بل تجا به غرت ز بهقوی خشم بهمیران</p>
<p>در مناقب جمهور صاحب که بشرف ادراک صحبت سید المرسلین با انواع</p>	<p>ز شامی و می و ترک و عجم خوشامعی که نکو محبت</p>
<p>فضایل مخصوص و محبت از اصناف بنی آدم اند رضی الله عندهم</p>	<p>ز بهقوی خشم بهمیران بکلم سعادت سرشتی به</p>
<p>تولائی دین حب و فاق بیمه فقیه با هم و بر عهد</p>	<p>بهم گرم جوشان چو شکو بشیر به جان فدایان راه خدا</p>
<p>بشام و عجم و یوسف و یحیی همی در کتاب رسالت پناه</p>	<p>دوستی ز بهقوی بر کافورین بجان دشمن شرک که کفر و کین</p>
<p>بهر معرکه بهمان رسول سر مشرکان و یوشی چشم</p>	<p>جلو مار سالار و پیمبر آن ز دین خویز ز کافر به تیغ</p>
<p>زده بر سر لای و عزا تر بخویری مریدان عرب</p>	<p>زده دست و پست و شمشیر بقلم کلمه کور و ند حیف</p>
<p>زده فاجعه و تخراب را بشامی پارتش کین زنده</p>	<p>زده آب بر آتش فارس ز بهقوی خشم بهمیران</p>

نماند در کلیل و ذلیل شکوه
صاحب نصرا فکند به خاک
در مدح عموم عجب که بطفیل بمقومی
رسالتا صلح عموم افضل اقوام عالم اند و خصوصاً
در مناقب جمهور صاحب که بشرف
ادراک صحبت سید المرسلین با انواع
فضایل مخصوص و محبت از اصناف
بنی آدم اند رضی الله عندهم
تولائی دین حب و فاق
بیمه فقیه با هم و بر عهد
بشام و عجم و یوسف و یحیی
همی در کتاب رسالت پناه
بهر معرکه بهمان رسول
سر مشرکان و یوشی چشم
زده بر سر لای و عزا تر
بخویری مریدان عرب
زده فاجعه و تخراب را
بشامی پارتش کین زنده
بشام و عجم و یوسف و یحیی
همی در کتاب رسالت پناه
بهر معرکه بهمان رسول
سر مشرکان و یوشی چشم
زده بر سر لای و عزا تر
بخویری مریدان عرب
زده فاجعه و تخراب را
بشامی پارتش کین زنده

ز ضرب گران گزازی گزوه
سحر گویان غازیان
مخوان زبان بل تجا به غرت
ز بهقوی خشم بهمیران
ز شامی و می و ترک و عجم
خوشامعی که نکو محبت
ز بهقوی خشم بهمیران
بکلم سعادت سرشتی به
بصافی طلیت بر کین ضمیر
همه ناصر ملت مصطفی
ز غیرت نبایوس دین متین
سید و آو آن شهر که خشن
ز شرب کی شمع کوه و آن
درون خرم بادی بیدریغ
ز بعد نبی با خلافت جناب
بارض یا مایه شیر و سب
ز بهقوی خشم بهمیران
بکلم سعادت سرشتی به
بصافی طلیت بر کین ضمیر
همه ناصر ملت مصطفی
ز غیرت نبایوس دین متین
سید و آو آن شهر که خشن
ز شرب کی شمع کوه و آن
درون خرم بادی بیدریغ
ز بعد نبی با خلافت جناب
بارض یا مایه شیر و سب
ز بهقوی خشم بهمیران

پس از مجلس خندان سر
درازان من کران کران
ز لیسوی شیری شام دم
بشیر جان و شیرین
همی فکس طیاران تاختن
همی عازم شرح انطاکیه
که از جنس سکار خصم آرزو
بهر رزم بر پان ناموسین
ز لاش قتلان نهرین غ
مگو ز کعبه محشر دار گو
چو چکن کانیان در سپهر
سی جوی بدیشان پیش
بیاورن قتل عامی چنین
ز بی کرین پیش دریا
نمان تا در کجایان
همه دود
مار میان
عربی ۱۲

با سدا می چون طبل نشان کینه و
ز کبر ز کبری نمان نشان
پراگند صد جابر قل سحرم
بفتح و نصرت شده عفتن
همی بر حلق رایت افروختن
ز دن کوس تخیر قیاس زین
مردن می شست یزید و کرم
سرسن نخون نصار ازین
بالا کبر و باله نذرین سرخ
بگو لغت صور و شور غنیه
که گاهی مکن کرد و کا مهر
مقابل گشته بهم بر طیش
ندیدست چشم سپهرین
رقم گشته از وسطی خامه ام
سجی محمد صبح او آل
بلوح خیالم شود نقش بند
مفضل نظم ارم این داستان

همی بر همدان عجم نیست
ربوده ز آتش و شت رنگ
بر آردن نصیری دیگر و مشق
همی بخیر تاز و گاهی حاکم
دویدن همی فاتح ایلان
همی حصیان پنجب اورد
بیرموی افواج روم و تنگ
وران و شت پنهان سیکران
مردن و شت یزید و کرم
جل فتنه از آن صده و در فرا
پس می از آن نمی هیچ شک
بعهد خانیان کثرت از دحام
ندام بلا خوشن یا که حرب
جنب چنین زرم محشر منون
نظم چنین در ستار گیت
کران یا و ریحیا غنیه و
ز سرش نه و زید و محمد و حبیب

عجم را می طبع سلا
ز دوشیت کیش و کربک
بروی ظفر کرد و چشم عشق
همی رفته بفلک است عخواه
مفضل بیت اقدس کنا
چو بل طایذن بجاک و بجا
لید جهد کوشیدن نام و تنگ
مظفر شدن بر خدا و شمان
تا نو جهاد جهان کینه و
امان خواسته و کاران
بروشی من و بر فلک
نار وین محبوع و یک مقام
قیامت و یا عرصه و ضرب
بود لعنت افعال بی فید و
آهای کما غنی حرف حران
بمغز و رفوت و حول
بهر طم آرم از کرم عجم

ازین من شاخنگوی طبعی
 مرغ ز کبک
 پس بودی حمیدان
 دلش گز جان گریبان
 دل و دین بفرمان کشش
 بانگارش از کعبه کم کرده روم
 رازند و رشندش بدل عظیم
 مردش ز درخت پیر معان
 نویسنده دهان معان
 پرستنده اختر کاویان
 دم لاف او در فن شعری
 سخن مختصر اشکا و نهفت
 پیر موکل ازین جنگ محنت خرو
 طبعش و ایات او ترجان
 دشتی سباج و خبث و نکین
 ی پوران خوانده پوشتک نام
 شاه جشدی از غوب و شرق

در نکویش فردوسی طوسی که بدت سی سال	ترسیده ز انکه قبله گاه
عمر گرانمایه در ستایش محوس آتش مرد و	مفسر تفسیر استاور و زند
ز دوست پلید صفت رهنما گویا	بر رسم پیغمبر اندر حبهان
نمود و مذکور دستاخمی که در آن	بزرگی ده خاندان
بنظم آن شان و پهلوانان عجب راستود	سایه رسم او کیان
ز زردی احکام و شش	پیشگاه از پهلوی در می
بجوشوری نوک و زرد	بشنامه اش برج کفایت
شب روز نازنده بخت عجم	جگر و صدای سخن و شوهر
سبام و برستم قوی پشت	سر زیدی از بهستان و شان
سایه گو گو و زرد و طوس	غش پایش بر روی من
آتش عرش شاهانه نگار	ریا ندی تاج و تختش بجام
بنظم چنان تا بر جوی گنج	مسلم شرمی ایل و فرق
و گرنه چه ممکن چنان بخردی	
آبی بر شاندی تخت و بگاه	
آبی پور آن با سکا حیدر	
آبی محشر دیور اکینه بند	
آبی که شهنش خاندان بر طعن او	

بیخ سخن کز شایسته جوئی سر
 به بیعت هر سودی داده است
 بفرخنده خورشید جوان محوس
 ز گبران به گریه بانه نشسته
 از اسلام بجایه با کفر خویش
 پرستنده پیر چون پیر بد
 درون دهن اعتقادش
 بر زین کفش و بر زین تاج
 بساج و بر سمر گشته او
 سحر در نوازنده بوق و کوس
 بفرمودی شش شتاب
 به پیروی بر جوش
 و دو گوشه
 کیو مرت ناحو
 چنانکه

[illegible]

بغشاقش از عشق عاشق نیا	بجو لا نگر بهای می این جنگ	نشیدن بر سپان جنگش تنگ
ز دین بفلک کرد آودگاه	ز غوغای نقاو و طبل جنگ	لقمان بهیبت دل خار گد
بیک پره اش جلوه حال	بترغیف آن ناطق کخته سج	ز گفتار او شاهد هم پنج گنج
بشیرین خیر تقاش کند	دیگرفت پیکر که بی گفتگو	عروس سخن ست بهیبت
چنین شاعر بهای شعار نوشت	بشعر تو داد و دروختند	همه شاه لشت اسی ترا زخا
له ملک سخن پست تنگی گرفت	ز فهم سخن دور تر فغان	بتقلید هم سر بر فغان
به بی لطفی و لطف گفتار تو	ز ترکیب کجند لفظ در	ترامو جدی دین در شاعر
ز شهنشاهات قصه را کرد یاد	همه غافل از جا و بجای حرف	لقب داده ات او ساد و بکلف
و یا ز خست فهم از میان برد اند	کز ایران توران هندوان	یکی بر نیامد زو دشوران
گذاشت از خطا و صواب	بالفاظت بست و بخت گفت	چه لازم شدت لفظ شهاب گفت
حکیم این لفظ را ز اندر	ضیافتگر کخته سجان و دهر	لفظ و تنبیر بار هر روز بهر
چنین هم بی لطف بران	بطعن و قتی گفتار تو	پندم شد این بیت را شعار تو
در میان طعنه بر فردو سے و حال خود		
شکوت از چنین گفتگو خست	تو دانی و کارت مرا کار بست	دل گفتات را خردیدار بست
چنین خست و بغض تو بست	ز اغراض دنیا و استخوان	تو و عویم نیست اندر جهان
تو کفنی چنین من و چنین	تو آفریدی منم از روی	تو در کیش ز رویت و منم
من بخدا می رسول اعتقاد	ترا می دل سو می شکوه	من از کعبه آب شربش

بغشاقش از عشق عاشق نیا
 ز گدسم کوب بر زرم خواه
 همین یک سخن و چند کمال
 در سخن قتل و قاتل نگر
 غرض هر چه او گفت کار تو
 ندانم جهان چه تنگی گرفت
 پی زده به چشم گفتار تو
 بطنم بخورده حرف زیاده
 گر شعر فغان همه مرده اند
 که برستم گفتار تو زده نیا
 ایاد از استهسا بس نیا
 چنین به خورشین خوانی را
 دیوان گر باند زنجیری هستی
 ازین گفتگو خسته ای هستی
 بهر و خیر که کار ملک است
 ز بار بغض وین من و چنین
 خیر و خیر و خیر و خیر

نشیدن بر سپان جنگش تنگ
 لقمان بهیبت دل خار گد
 ز گفتار او شاهد هم پنج گنج
 عروس سخن ست بهیبت
 همه شاه لشت اسی ترا زخا
 بتقلید هم سر بر فغان
 ترامو جدی دین در شاعر
 لقب داده ات او ساد و بکلف
 یکی بر نیامد زو دشوران
 چه لازم شدت لفظ شهاب گفت
 لفظ و تنبیر بار هر روز بهر
 پندم شد این بیت را شعار تو
 ازان به که ناخوب خوانی نمی
 دل گفتات را خردیدار بست
 تو و عویم نیست اندر جهان
 تو در کیش ز رویت و منم
 من از کعبه آب شربش

بجو لا نگر بهای می این جنگ
 ز غوغای نقاو و طبل جنگ
 بترغیف آن ناطق کخته سج
 دیگرفت پیکر که بی گفتگو
 بشعر تو داد و دروختند
 ز فهم سخن دور تر فغان
 ز ترکیب کجند لفظ در
 همه غافل از جا و بجای حرف
 کز ایران توران هندوان
 بالفاظت بست و بخت گفت
 ضیافتگر کخته سجان و دهر
 بطعن و قتی گفتار تو
 سے و حال خود
 تو دانی و کارت مرا کار بست
 ز اغراض دنیا و استخوان
 تو آفریدی منم از روی
 ترا می دل سو می شکوه

بغشاقش از عشق عاشق نیا
 ز دین بفلک کرد آودگاه
 بیک پره اش جلوه حال
 بشیرین خیر تقاش کند
 چنین شاعر بهای شعار نوشت
 له ملک سخن پست تنگی گرفت
 به بی لطفی و لطف گفتار تو
 ز شهنشاهات قصه را کرد یاد
 و یا ز خست فهم از میان برد اند
 گذاشت از خطا و صواب
 حکیم این لفظ را ز اندر
 چنین هم بی لطف بران
 در میان طعنه بر فردو سے و حال خود
 شکوت از چنین گفتگو خست
 چنین خست و بغض تو بست
 تو کفنی چنین من و چنین
 من بخدا می رسول اعتقاد

<p> بطن هر مسلمان باطن محمد است و بطوس است هم سینه بر او من و من شست تو را شست بگفتی گذشت از شماره بر تو نه سجد نه نهضت غیرت بود بهر من دل جان نشود پسند آید این آیم مقدرا حکم از شرع گفتگو و گریست پرسی آن نه این نترسانم ترا دین چه بود ز بحث فلان دین حذر حق تو گو یا سر و این سر بشمار اگر مرده گری چه کین نه خانه بسته بود و او رحمت و باطل بجست و بوشان فخر من و دیدم تو را فخر من </p>	<p> تو با دلی پر ریغ و فوس در اسلام شد از تو فوس بطوس اندرت گو بهشت میان من تو و هم و قرون گر بجز من که حشمت بود بلی میل کین بخش منی است ز قرآن بتایید این مدعا با سلام تو رض و گبری تو و کلاف و دعوی از آن نه سنی شیعی شیخ نی جهود بجز نسبت پیشه جناب و جد ازین بیشتر سندی بدل و در بیان حکایت مثالی از سعد بن ابی وقاص چو بر نصرت دین خیر ایش سیان من تو بر در جزا بهین اعتقاد من آن سخن این ذکر این فتنه کفتم </p>	<p> بعشق محمد پیامبری من مخوفی اسلام اگر اه تو سوزان من بیک سحر این به من صله از کجا تا کجاست چه لازم مرا با تو جنگ و گداز مخوفی ندیدم ترش بشعاع بزارغ و زغن مهر راغ و زغن گذرناخت خبث اختلاط بکار می کارش ازین چه و کار بجز وین و زهر و بر ز دیری برو غریب از مسجد بخون و گون بخش شد که قطش مناسب مراد را ز شیر خردم کمدار من مجموع صاحب زواج و آل شدم ناظم منته شامی و یار </p>	<p> بدین محمد من و روی من نیک من بدین دیگر راه تو تو بهمان نزدی زایران من درین دو کشور که مالک هستی در نیت دین همه مسلم عرض آنکه غیر از تو در دوزخ بر غ چمن سیل مرغ چمن خطیب طیب فزاید شط نه بازوی پرواز و فی شمشیر نه کارت باسلام منی کافر ز هر ندی فارغ از مسجدی به ملت از مردی و بد اگر چاه نظریان نیست پای و گرنه کجا با هم این ماجرا همان نصرت دین او یار من من با محمد عشق سگال بر غمت من مشعل لیل و نهار خلان تو </p>
---	---	--	---

<p>باین نانوانی و کم توستی زوم دامن محبتی بر میان بذکر احادیث خیر البشر نقد رویان را امیر عیس ز بس اهتمامش بصدق خبر ملاقی بخصایر بر معرکه در آن نامه خود در خمسته حکیم تقرب در آن روزگار که گرم است از و شور بگامه روایت بودارش شریف هزاران هزار آیت و شمار شنیدم گرفته از آن بخیای زبان شاخ گل نارد ام چل در غش نه خبر راستی و کلام بشارت شایم آمد بگوین اگر دین پناهی بجان بکوی آورد و از حجب نکوت سر</p>	<p>باین عجز مقدور و کم توستی خدا را بخود خواسته مستغنا در باب تاریخ دال سیر امام گروهی تغازی نویر بذکر تخییر هوم و بر قرب از مانی بجزیره بحقیق احوال پر خسته از آن عین این قایع مکار از آن طرفه تر آنکه این نامه بس این نامه تا بان سخن که گزینی مدت روزگار سخن هر چه زان مرد تازی ز آثار صاحب ختم الرسول چه نامه ز آغاز تا ختام حجرف حریف ز غیبی و شکر به بیت مبنی ازین بشنو فتح الباب این کار نانوین می گامه در ترمیم</p>	<p>نشد جوت متم کند پوست ز رخ سپهر و خواستم عرب زاده جبرئیل بوضوح کذب و مفسدان در اهل سیر شهرش و اقدی نیاسو کجا چه روز و چه شب خبر باز خسته کم و بیشتر بشامی فتوحش آبرو ده نام دوسه واسطه میان است بر بود بیکان نقل اصل کتاب در آلاط طول مانش بیز تفاوت بین از کجا تا کجاست بمن عن حدیثی شدم ترجمان معیون مبرز کذب و زبانی ید موسوی بر زده استین تجسین خروشدند گردان فتح الباب این کار نانوین می گامه در ترمیم</p>	<p>باینضامی اعین هم در دست بدل این چنین نقشش آراستم ز گفتار دانی نازی زبان روایات او جمله تحت نشان عیار خبر از و ناقصی به رحمتی آخیم بر عرب ز خبر و شر و خوب زشت خبر چه با صبح و فصل تمام وزان رویان تا بان سخن که تاریخ تحریر بر باب بشهادت و روایش بین بس این است ترایت بخت سرسر نقل بقعه رویان چه نامه به اینست بایست غیب چه نامه که شمع شبان دین بهر سطر سطرش زلفت است باین فایده فاتح هر دو</p>
---	---	---	--

بسم الله اعز کردم کلام
 بسای ای بنوشده در حق
 که از تند باد حدیث و دروغ
 ز مژگون تعالان طبع آرا
 چه لازم چو آن کو در خواب
 الهی مع شاه نایه شدن
 که از قصه جزو محفل طراز
 که از تیغ بوسه بفرز آو
 زشت از زبان از سلطان
 بدستش که از نیم جوب پزی
 که از نام ناموس دین بسته
 که از رسته عقل و رو کوهی
 اگر عاقلی سوس و در گوس
 بدینگو با قل ز قول ثقات
 با جماع آن حبس معین پوه
 برآمد بارش و خلج جهان
 نخست از همه کار و عهد خویش
 پس قلع آریاب و دشت تمام

سعادتمند و زاریان
 در محفل طراز
 در محفل طراز

طفل طبعان افسانه نبوش از صنعا می و دروغ
 افسا که چراغ فهم و خرد را بنفش و غمی نماید و
 ترغیب بالغ فرجهان سرانه نبوش اطلاق و شماع
 این قصص و قصص که شفت و کرم صاحب کرام
 در صحت و ایات مشابه حدیث و لغز است
 آغاز طلوع بر صفاق خلافت فضل
 بعد الانبیا با حقیق قاتل الکفره و الزندق
 حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه
 برقص و نکلند چو قرآن
 ز کفر و نجا طبع نیران است
 برانانی قصه با دل بی
 شنو تا چه میگویم ای تیر بوش
 روایات را روی است از روت
 ز انصار دین تا مهاجر گرو
 ز بعد سالت خلافت مگان
 ز بس ناموس دین و دشت
 شدش غم جازم به تیر شام
 هزاران و غش یک حرف است
 محالات را جانی گوش جان
 غرض چنین قصه با نیست
 آنکوش کن که معانی زنگار
 که چون حضرت خاتم الامینا
 ز بعد نبی فضل روزگار
 ز انوار صدش همان با دروغ
 بجلا دی محشر ارتداد
 بخور ز قیصر و قیصر

اگر آن بشنوم فردا ختام
 ز و شوی از نقش طلاق
 چراغ خرد میشو و سیر و غ
 مشو سامع و پو افسانه با
 سیرن بھر قصه کد کوش
 ز رستم شهاب اذن سخن
 ز عیار می عمو و در امتراز
 سر قصه سار و اوان باد
 شنیدن مغرور عقل و دکان
 شنیدن مها بارت پند
 بدین خرد و غیر هیچ نیست
 نویسنده فتح شامی دیار
 ز فانی باشد بدار لبت
 ابو بکر صدیق و تیمی تبار
 بیغ و نفاق و دروغ
 برنجیت شیر غر و غبار
 شدن تیر و تیر و تیر

بیامالی خود خواران و م ز گردان لطایف لایان مین چه لشکر عرصه نصرت پناه چه لشکر عدو را بدست نصرت چه لشکر بجزا که کرم که در محبت پیران تیغ لطف و دست بر دشمن معاش بسجده صاحب خیر الورا پس از خود او را که کونان محبت ای نصیران دین ال شناید که حلق هر جهان سود انشین کرده ایمان تو این بن بست یقین که امور از این چرخ است تمام هست بهمان بحین جان خود آن فتح کام بهر چه می خست و نصرت	بر جنگ خوک شای هجوم هیا کند لشکر مستح فن چه لشکر بر جان لطف و ستگاه شرح شان در ع و خوش ز نعل سیم شان شد و در بناموس و قاتل المشرکین غنیمت بیایان شد ملاش مشرف بهم ز جی مصطفی بخت بی گشته طلب لیس بجان مخلصان رساپناه باسلام بگزید و داران یقین بان افزوده جاگهان بقران ست نصی سیرا سزاوار و در خود و بستی شد ز شایع امنی اسلام مصمم برین غم تخیر نام زلبا صاحب امان ام	بران که از احام ملک حجاز چه لشکر پیروی با وی شای چه لشکر مقابل خصم چه لشکر به تنگدانی شهر ز جوش شیر که کران کرا بصفت غزاه که بی جهان بغیر جنین می ل استوار بی سخن ستایش کفر ز بعد فراغ از شمار و درود شناید که سخن خلاص معنیان دین بی الورا شمار بهر جنگها بر عفو ز فرمان خالق انس جان علی الرغم اعدای نکت سکا اکنون هر که باشد ازین سخن بنی استش محبت ملک گیر محمدش با وی دین استوار	گزین پیران بکار ساز که کس جهان هم ترا ندوی دم تیغ شان نیز خونین شب تیره شان آماج شب تیره گرد و فلک اثران بجان گیر می توان بی ان بفرخنده و زی سعاد و چا خطاب شد و پیشه و آن گوی بجلوس طلب شد از هر که بود از دیدن دین اسلام ش لقب و دامن است مصطفی بنصر می بین و تگیری نو خطاب آشنایان مومنان پذیرفت او دین کمال تحقیق و اندر رسول ز من که حبشی از چیرگی ناگزیر اندر دست بهر ترس و یار
--	--	---	---

هم آوزر شاه نصار شبر	ببخش کند خون بر قل بر	بموزش پیش چرخ چرخ زود	ز کرم عدم مانوده ظهور
بقریب خدا بارگاهش روند	در آن بارگاه تخت جلالش روند	در آن روز که از سر اسی روند	بخلد برین دشت روی مهر
بتاکید زبان این خم جزم	مرا و پیغمبر این صعب م	بر تیغ جنود مظهر دستگاه	بجل کرد خون بر قل سپاه
بهر رزم فصیح سخن	بفتح و طغی داده و عده	بسیز پیشتر این ملک	بدیگونه آمد شد دل غم
که در شرق و در غرب هر جا	شد و عاقبت دین من چرخ	مسلم را کرد پروردگار	از آن تا کران عرصه دگار
نمودند هر جا به من اتم	بر آن در ساطع فراز و علم	ازین دست بر حکم ان بی نظیر	مرا دل نثار و زطاعت گیر
بر انم کرد و کرد مجاهد گروه	کز نیم کی لشکر پر شکوه	تحت لای کی نامدار	فرستم پیشتر شامی دیار
بهر قل شمشیر و مشکوخت	حرفش کفتم که و غیر و سخت	آلون تا درین غم کشور	بهر دل چگونه است رسی
و اصحاب دین هر که بر پا و پیر	از احمی اصحاب سالت جنا را پیاخ خلعت	در آن دم در آن سجده جبار	در آن دم در آن سجده جبار
با ضعیفی دل خلاصان	باب و جواب سائل امارت پناه	خصوصا نوید رسالت	خصوصا نوید رسالت
نبوده بسبب دلی غنچه دار	سمعنا و طعنا بر سر دین شیخ و شاب	که لشکفته شد چون گل نیل	که لشکفته شد چون گل نیل
بشوق و خشوعی جنگها	برافروخت بر چرخ را رنگها	بناموس دین بطن کارین	بجو شید بر سر سودای کین
ز دین شمنان و اله انتقام	نخجیت بر تنی اندر نیام	کمانی بکشی نان و دین	خدی که بر جبهه شد بر دین
نه در حرکری یا حجتی ماندند	نه بازوی هر در کشابی کند	که دمه بر آن غم گیتی ان	دعای خفته بنوک زبان
پیاخ سر زد کامی کار	در گت مبادا درین قصید	بامر که ماموسی انصطفی	بفر خندگی بر فراز آن لوا
پن فسخ شامی روی بلاد	و یا خود به پکار ذات احماد	بهر سودای یا فرستی سپاه	سپاهی تو ایم و تو حق آباد
تو مستبوع و مانع رسی تو	و تو خورشید ماسایه آسای تو	درنگ از پی چیست سر فراز	سپهر پرتان و پیران

که باد اسپاه تو نصرت سپاه
زیاربان چو شوق غرا و جفا
لشکر بزم چنان یکس
هماندم بسوی ملوک مین
بر اینک پیکار افواج روم
در آن نامه از بعد حمد اله
سوی یار اقوام مسلم لقب
که بر حکم آن سید کائنات
یہ پیکار قتل شد و میان
بجلادی شامیان بدیع
منسخر کن محلت و رم ستام
علی الرغم شمس و خیل خون
اصول مطیع خدا و رسول
نخو نرزان قوم بدین و
بهشتی سواد می ز شامی یا
پس از لطف و مقرر مایه کتاب
لشکر خال اطلال این روز و

بمایون فشت طفر و سگاه
خلافت مکان یدون لقی
نداشت جر بھرہ مقبله
و کر سر از ان لطا طن
طلب شد لشکر زیر مرز بوم
رقم گشت لغت رسالت پنا
توطن گزینان ملک ب
بدستم بود از اطاعت برآ
لشکر تیغ خور ز نشان فسان
بنارم بخر و گ از ابر تیغ
لشکر صلح قبال هرل چو شام
مساجد کنم وقف و آریان
نخو حسن کند و عو تم را قبول
لشکر برسان تیغ غزو و جهاد
لشکر صبح دین لباسم شکا
ز هر جانی منتظر رجواب
بر آغا لاله از هر پیکار روم
بجنگ ترکند

جنود تر الغل ستم فرس
ز صدیق اکبر هم اندر جواب
فوجاک و سر و مول پدشاه
و گر بر طرف سوی زمی
گتابی بسا لاله هر بوم و بر
از ان پس چنین بود کاین
بداد ازین امت حق است
بر انم کنون کر حجاب سپاه
بسلاخی خاک خواران روم
ز قیصر بی استزاع بلاد
تخریب آبا و ما و امی کفر
گنوں از شاه پر که از خست
بغرم نبرد نصار احشر
زلوت وجود پدید لیام
پس آنکه بخر نصرت خشی
نخستین فرسا و از ان خبر
بناد و گردان ترسا بلاد
جنگ

ز فولاد خود و عد بادوس
و عا گشت در حق شان سجا
ز سبزشدن بختین رباط
از قمر و کتابی بھر نامه دار
همه یک عبارت ز پاتامبر
نوشته است بود بر سر تابا
بروز خواهر که ایماش است
فرایم کنم لشکر می ز رخواه
لشکر تیز و زان هر بری هجوم
بر آغا لم افواج نصرت مرا
ز کم کوس من بر کلسای کفر
سجانب دشمن و دشمن دین است
باموس دین حجت بند و کر
لشکر پاک با آب خون من حجام
ز قوآن مسین آیین زورم
این ابن مالک بکارت
نخستین تیغ میان برسان جهاد

کشته نیرین پیشه قهر زنی
از او محمد شهن جهان برود
نیرین چند گاهی بس برود
بیرین دست به غلامت جفا
قبایل قبل و گرا ایل ایل
پیام تو در گوشت هر کس کشد
نه هیچ ایل و ران مرز و بوم
سپاهی نه بدگزین و سبیل
غرض آنکه یکسایانی بلاد
برون ناخته خانه کوچ از وطن
به شیرت و وصول انس از زمین
مسارک صحابی در آن گشت
زهر جانی دید با بان راه
از آنک سبت بانی دیار
همانده مشایبان خلافت جفا
چو از شهر رشت تان پایی
به رحابی دین میسکه و عکار

جگر در کینه ریح عسکری
روایت کند یاقین بدو غم
بیانی که بدرفته حجت نو
بهرش ساینده کامی دنیا
بزی پریم سو فرسنگ میل
سجرا نقیادش گزینش نشد
که بنویسند تبعیت اعلیٰ از دم
بود چاره اندیش و در و هر
علم بر کشیده بشامی جهاد
سپایان نور دیده بنال من
تتابع مسلمان و توار مجاهد
شیرب سو و قبایل قبل بشوق غزا و جهاد خانه
لوح از وطن نازل ارض الهجرة شدن یمن و حبشه
هم بکلامت حضرت خلافت نشسته اند و در دستش یزدان
بزرگان شیرب با و هم کار
زگر و مرکب هوا تیره بود
همی دید ز این بهامون نگار

انصاف دین جابر نامدار
کالن ابن الکعب با آن کتاب
بعضیل فست خلافت سکوه
ریشیت شخص بار من یمن
بهر محفل و جمع و از و عام
نشد هیچ قومی گزینش آن
قشونی نه بدگزین طوع و
جنودی نه بدگزین شیر دین
زیر جوان فارسین را جلین
خلافت پناه از نو بد چنین
زبان در جاکونی دل شده
گران ناکر اعز و شریف
رسیدی از ان شریف لاجون

همان ابن عبد الله کامکار
لبوی یمن فت چاکت
تفاخر شدن پیشه در هر گروه
گد شتم بهر جا بهر
شدم فاری نایه ان تمام
نه بسته کمر قاتل دشمنان
ندادم خون و خون ترسید
نباشد بد خون خصم یمن
زن و مرثان ثبات و یمن
شدن شاد و تابان اند و یمن
دوره و زنگشت برین
خبر مرکت گردون گد
دویدند سوی خلافت پناه
شد خلافت افواج دین کار
بصحرای یمنه و زیدندشان
تامی سب و بهر سو محیط
بعضیل فست و شریف لاجون

خشنده گیسای ز منی رات	لگدشتی ز نه طاق منی رات	نی نیره ابنوه در هر گروه	نیستان مایند در هر گروه
شون قشون بود بر فوج فوج	لی لغز داشت بر طوق لاج	کمان نه بوش هر شخکان	یلان خانه زین گرفته مکان
راز تیر هر تر کشی در کمر	صد افغنی بخاری برده سر	قابل قابل پیش پیش هم	دگر گوشتان رفته نامه علم
الوانی آلوده بر طرف	هوا کاغذ ابریشین بد کف	زمین نقش رسم صحره ساس	برنجیر دیوانه وشت جاس
په دیوانه کز گرگی سپا	سجایماند بر خمر بر خاک راه	پرواز بال جنون از شک	همی خفت نیر و برو فلک
زهر قوم هر سخن پیشین	بدان جیمیری تفسیر فکیر	سوار و پیاده زیبا با نفرت	سر بر برای فولاد و نفرت
چرب سار می ع و بر هر سر	کله خو غادی بر روی سر	بره بر نهاده کمانها بدوش	انضال به هم تپه ابر خوش
نهان پانی تاسر توران	بیر بر تو اگند و بر کشتن	بدن بال آن حسین شک از ما	نجیبان محبتی ز اول و سر
خروش خدی افغان چمن	ز مامون بدان سوئی فلک	بالای هر کوته کوه سا	عماری یا هو دجی پرده دار
بهرج سیاران جبر	قمر طلعتی کرده در پرده	بنات و نینان آغوش مهر	چرخم زده حلقه بر ماه و مهر
سپه داران جند قبالند	ولیری بجف تیر بخش کند	نسب جاسب و خور فقر	ز نشانان خیر کسب کار
بهو شتری ولیری شجاع	بهر سخن شهرت خوش و اکلایع	بتن پوشش و خورشیدان	سار فشان ق جولان
به نیروی گردان خیر تبا	رجز خویش مایه فتح	مصایح شعرش ز سر تبار	همین بود معنای شیرین
له که کینین شین و شین	گوان یلان جیمیری انساب	دراش اندرون لاسوه	بر قاصت زویند برشته کوه
بنگ و بنگی گزگ زرم	لباب از جگر گاه شیرین	نایم خیمه کشتن کروفر	ز زمین ریشه خود بسناده
خونم کالی عکله بر من	آلایه تیران زین	زین بر زین بر زین	بنادون زین بیکار نوا
خسب و خیمه زین	زین زین زین	زین زین زین	زین زین زین

کتابخانه ملی افغانستان

<p> بدرودید بخت سروش سلاهی بکشد نیاموشش بختین بان بیاد است آن قول غرور لر بر عراسته مردانه وار قزاید رونق بکار شما نعم داشت پانوح ولاست برافزیند شما و کار عیان شد پیشش گران مبارت فان بزمی مرادی سب گروا غرت رسد قدم آهنی جا میزد ببازر خنجه یک زبان گرد هم که و چرخ گم مراد همه کار زار شد چون عدو شده در کار مهر بمرادین رزم با </p>	<p> صلیب و نیش شمشیر پیاده شد ازین مین ز مضمون شعرش قسم کن بسویش نگه کرد کامی من لچون ازین قوم حمیر تبار هم آور و کفار و یار شما تصدیق قول خلا جاب رحیم هر سودان و ست و زنج زارادان لشکر سیف رسان خون شمرید سپه داران ج غرق شد بهرز که قاتل هم نزد فصیحی پس پره آبخان مرقس نامشیر پدر سپاه من ای قوم حضرت مرید بناموسین چرخ می دیم خدا یا و را دین غم </p>	<p> سفر صوم باد ابدرد هرک سوار می ماند کج تجیل و کریم از خست چهر علی دشت جاتصل فلان و رسوی شاکر ده بیایان دی کرغندفن بشارت زیزدان بختی دران بین رون گزین مقام برآمد و گرو می از شوت برگستان پشت دور و م تیغ شان قند خون بقیس نیزه بر آورده نام نزد و پره برش بر پره مرادی نژاد مل فتح فن چوباران چکد خون شمس عدویش شان گله می نام به پکار بر قتل نهادیم رو </p>	<p> نضرب گران گزنا و نبرد بجو بر صدیق چون قریب خلافت بکان ترش روی در اندم که بر پیش چو ل که فرمود آن منجس بنگوی زین مرسان خان کوچ از وطن شمار دران هم بر عدای من سخن کو تان قوم بنگ نام پیش ساعتی بر پس آن گروه سوار و پیاده همه جوشنی نی روحیشان میل چشم بهر معرکه بنو خومین حرم شکوهرش بر فروزه خود سفاین زون پسندش کن زابر بیدم باورد گاه وزنده و باب عیال گاه تسلط با هم و بزم آرزو </p>
---	--	---	--

خلافت مکان مع اینست که در آن روز بخت سوزان چه فوجی که در همه طرب بهم زد و چون زلفی صدق خلافت مکان نفس زن چم و رانده فاقم پشت ستور پس آن گروه مصلحت سگوه نیمه هر چه حشر ز روی لب و کجاست که در تر کشته و کمر نفس زنده پنهان در اسب جنگ آه با آن سلیم المراحی چرا که منش از چشند بار و دو که صدیق گفت آنچه در حق نیم جا به دارد آینه بر بسیار از آن خلفه فرود می به جنگ گیر کام ایر جان لشکر خاک جگر	و عاشرت نقیب مید یانی ستور میانی سلب ز جانش عیان من کشید قسم او که گفته ام سپهر تواضع بکریم دیدش ضرور عیان گشته و بر از و گروه قرابت تو میان عیان بر حاکم پندش یانی گهر چپ دستش با کان حدنگ سختوری زرش آمد هوا نفس از چه گردید و لا دویش بود صدق یکدیگر بخیر سخن بر آن از وطن برگزیدم سفر و در جنگی درفش از و جنگی دیگر بسیار می آید رسد تا بیا باین منیره ابن مرقوم آبای بن اسماعیل دستجو	بدن بال آن ج فوجی دگر مقدم بر آن قوم مستح کت همچو است که پشت نامو نگذار سوار می من کوب باش و زور پیاده به پیش سوار می چنان ای می و من زن دگر سخن هماناکه در مجمع و سبیلان چو صدیق اکبر هم از دور راه بران کا و بارش دلی بخت عقل التجارب بختی هوسر بیان از آن سینه صاف ولیکن پس غنیمت جعبه از آن است خوش خلافت کار درش بخت از بنی عباس بود شجاعی بر آن سخن سرگروه درش دگر از کانی حشر عرض آنکه از چاه تا شام گاه	ز کیسوی وادی بر و در سر لی با بر این سعیدش خطا پیاده شود پیش آن کاه پیاده و مفر سا به پیشم زمین صلح فیه و دش خلافت بکان همه پای تا سر حدیدی پنا آید آن جوهر سیر و بازو شایدش بر فخن گاه تسکیم کمان راه پیش گرفت چراغی در کشتی شد ملر چنان گشت ظاهر دل بیکان در شوق بختی بشامی بلا شروش دعا و شادان حواشی تنش سفید و کبود حدیدی سلب گرد و حرات گیا نه پراز تیر سندان گذر بدن بال بهر سیر سیاه
--	--	---	--

دینک از پی چیت هم لپی	ز تو نخست از دست غم نمی	و گر خود بقصر هم روز رزم	نموی بدل فسخ این غم خرم
باز طمان نخست رسته	بر آن نجاست ایستاده	مکر بر پروانه های طلب	چو پروانه ایم تو شمع عرب
بنا میدا قوال متین دلیر	خودش یکبار بر پاوی	سوی دم شامی و طمان	تقاضا شد از ایشان پاسخ
خلافت مکان رجوا سپاه	لفه نو کای حشر دین پناه	عدوت سیکال شما نیستم	بجز خیر خواه و شما نیستم
اگر چند روز درین زمین	بیک جا ماندید عکس نشین	بدل دیشتم گزیده برگ و ساق	بجزی شمار اینها هم نیست
سبب رزم آنچه آمد کار	برایم افواج نصرت شمار	ز هر سو فرایم کنم فوجها	مضاعف نمایم شکوه شما
لنجان شمار بغیر و جهاد	است نهضت بر فراختن و گوس حلت	بلند آواره حتن آن سپاه	ز رخو استخیر
بجز می خون خدایاران	شام و مشالعت قدم رنجه فرمون جلال	مقام و محاب کرام لفران حب و عارف	یزید بن ابی سفیان بن حرب بن موی
لویای ظفر بادمان سر راه	وربعه بن جلال بر سر داری آن فوج الویه	افتخار با وج ثوابت و سیار کشیدن	بیشتر سربان است
بهمان محط آن جیش کشو کش	سیاه و سفید و کبوتر و شش	زود و از دل تو رنگ طرب	بهر خیر حلال شده همچنان
فیروز می بخت خود رستم	دلیلان کشیدند بر تنک	آراسته تن یلان سحر	بسیای گل بسته بند داری
فرو گشت بر گشتانی و مرد	زود و از دل تو رنگ طرب	دلیلان غازی گردان دین	نسخ آورده بر کینه کافران
بگو چید شکر سپه رشت	بسیای گل بسته بند داری	نسخ آورده بر کینه کافران	

در آید از آن

<p> بمده در درو مصطفی و خدا بمده با خبر از فن حسن ضرب بمده فارغ از منجم حرب بمده نمرین فخر عرب بمده ترس از ملاک و نه بیم تلف بمده روپین نیز بهنگام گشت بمده لشکر شده با و سوار سوار سپاه و پیاده چو فاروق و عثمان و دیگر علی ز او سوار و خرم و خرم علی ساده بران گل و آن سوار بمده بر آرد آن کشت و فوج دین بمده جواز فوج بی سر بار و گاه بمده شش خا عجمی از مسلمین بمده رفیق دیران فولاد و من بمده امیر مزاری و گران گروه بمده بتازی بلاد و حجاز و یار بمده بر توفیق و من و من و من بمده بد و گفت کانی جنگ آنرا </p>	<p> بمده در درو مصطفی و خدا بمده با خبر از فن حسن ضرب بمده فارغ از منجم حرب بمده نمرین فخر عرب بمده ترس از ملاک و نه بیم تلف بمده روپین نیز بهنگام گشت بمده لشکر شده با و سوار سوار سپاه و پیاده چو فاروق و عثمان و دیگر علی ز او سوار و خرم و خرم علی ساده بران گل و آن سوار بمده بر آرد آن کشت و فوج دین بمده جواز فوج بی سر بار و گاه بمده شش خا عجمی از مسلمین بمده رفیق دیران فولاد و من بمده امیر مزاری و گران گروه بمده بتازی بلاد و حجاز و یار بمده بر توفیق و من و من و من بمده بد و گفت کانی جنگ آنرا </p>	<p> بمده در درو مصطفی و خدا بمده با خبر از فن حسن ضرب بمده فارغ از منجم حرب بمده نمرین فخر عرب بمده ترس از ملاک و نه بیم تلف بمده روپین نیز بهنگام گشت بمده لشکر شده با و سوار سوار سپاه و پیاده چو فاروق و عثمان و دیگر علی ز او سوار و خرم و خرم علی ساده بران گل و آن سوار بمده بر آرد آن کشت و فوج دین بمده جواز فوج بی سر بار و گاه بمده شش خا عجمی از مسلمین بمده رفیق دیران فولاد و من بمده امیر مزاری و گران گروه بمده بتازی بلاد و حجاز و یار بمده بر توفیق و من و من و من بمده بد و گفت کانی جنگ آنرا </p>	<p> بمده در درو مصطفی و خدا بمده با خبر از فن حسن ضرب بمده فارغ از منجم حرب بمده نمرین فخر عرب بمده ترس از ملاک و نه بیم تلف بمده روپین نیز بهنگام گشت بمده لشکر شده با و سوار سوار سپاه و پیاده چو فاروق و عثمان و دیگر علی ز او سوار و خرم و خرم علی ساده بران گل و آن سوار بمده بر آرد آن کشت و فوج دین بمده جواز فوج بی سر بار و گاه بمده شش خا عجمی از مسلمین بمده رفیق دیران فولاد و من بمده امیر مزاری و گران گروه بمده بتازی بلاد و حجاز و یار بمده بر توفیق و من و من و من بمده بد و گفت کانی جنگ آنرا </p>
--	--	--	--

بمده در درو مصطفی و خدا
بمده با خبر از فن حسن ضرب
بمده فارغ از منجم حرب
بمده نمرین فخر عرب
بمده ترس از ملاک و نه بیم تلف
بمده روپین نیز بهنگام گشت
بمده لشکر شده با و سوار
سوار سپاه و پیاده
چو فاروق و عثمان و دیگر علی
ز او سوار و خرم و خرم علی
ساده بران گل و آن سوار
بمده بر آرد آن کشت و فوج دین
بمده جواز فوج بی سر بار و گاه
بمده شش خا عجمی از مسلمین
بمده رفیق دیران فولاد و من
بمده امیر مزاری و گران گروه
بمده بتازی بلاد و حجاز و یار
بمده بر توفیق و من و من و من
بمده بد و گفت کانی جنگ آنرا

موتابی بسالاری قلبگاه
سوافیق هم بر خالک سباه
سپر اکثرا اجل آن نادر
بزرگان جلال و پیر پیش
ز روی ادب با خلافت تمام
رواکن شهنشاه و لشکر سوار
سنان به که بر پشت اسب گنار
رز و ریزه گیتی نایش گرفت
جهان تواضع سپهر خلا
پیدا و درین بهر گامی ام
رسیدند جای که بر دوا
خلافت مکان دوا سباه
بزرگان سحر از جاساب
خلیفه پیرای آن تها
مردان و سواران و لاد
ز کبر دست دولت باد و

در سازامیر بر اول سباه
طغرا و تان پیشه درگاه
ادب پیشه زین کار و شتر سار
شده و اگر از عزم غازی بخوار
بدینگو نرسد که و حرف کلام
چنانکه ازین بهر کار و بار
شوی خمیشتن عجب لشکر سوار
کس این را کی نشانی گرفت
چنینش پاسخ لبی کرد و
منی شاید اکنون پیاده شد
نوابی است آید زان بکر
بنگام و معذره را بدو ریزه شعل انوار پند
دست آلتاسین مان قاتل و خورشید سپهر
بزرگی را بکوچک نوازی بر تو نصیحت
نافع از دهر و در لغت شستن یعنی زید
بن ابوسفیان را از خلافت مکان
اند ز روی صحت نمودن خلافت مکان

بزرگانی صوابین چیده
بجفت این زان تل و دیده
بر آن شد زان چهار که بود
دشت تکار و زهر بر شست
آرامی حالشین سلامت پناه
ازین کار تا کی حیا شوم
و یا فوج را می سپهر رین
آه سالار لشکر فیه از شیب
آه چون بر عرصه پست بکر
مرا نیز جوایمی در نهایت
وزیر جاسپاه و خلافت سباه
بزرگانی صوابین چیده
بجفت این زان تل و دیده
بر آن شد زان چهار که بود
دشت تکار و زهر بر شست
آرامی حالشین سلامت پناه
ازین کار تا کی حیا شوم
و یا فوج را می سپهر رین
آه سالار لشکر فیه از شیب
آه چون بر عرصه پست بکر
مرا نیز جوایمی در نهایت
وزیر جاسپاه و خلافت سباه

بهر کوی رو به مستح و طغر
به ستو ساقین سبک با گشت
پیاده شود از کیت و کیو
سرمیه رخا که به جانی است
منی زید از تو پیاده بر او
نیز او اقرار سله شوم
نیز با پیاده و دود برین
سپه پیاده و دود برین
نشستید بر باره و شتر
سوار می و مرکب باشد
سوار و پیاده و سنا بان بود
گرنه زین پیشتر صناع
توقف گزین شد زان بیگاه
بی خواش پند شد ناگزیر
چنان بخت بنیاد پاسبان
بشکر سپاهی مبادت خود
سراز سوری انباشت بخود

مهر افروزان بسیار کرده
بهران ^{۱۰} کجاست خوج
ز داوران از ابر خیل سپا
نوز می بجز عاوی صبح شام
ستم کار را بر بند و آسین
به سختی جنگ اصف کارار
جهان مستی و مستی شست
بمیر سکون و صف کارار
ز کبر و غیبت ظفر و درش
مشو بادل جان بی رحم
ز خور زری می بخورده شیخ
باطفال گشتن شتند خوی
بقطع در خان بگری گشت
بحکم خدا کرده و بخش بی تبع
مشورید بر جنگ شستی
که بر رخ خود دیوی تارکان
نزدیم صومع و تخریب در

به لالی موا عظمت فغانه صدق لوس هوس
سخن شنو انصاحب دولت و قبال ^{۱۱} سپالود
نه بهورانی به بگاه و گاه
ز جور و ستم و در باد ام
بر ز می نشد نصرت و فتح
فزاری نخواهد شدن زینبا
بهرکت زینجا مبادات کام
ظفر از خن باشد امیدوار
بر آن چیره دستی نه غرور بار
بهم بر زن خاتمان عدو
نه مرجان مانی بنگ و کلخ
قوی ستیج ضعیفان محوی
به جوی زدن بر بهایم جوی
گندش سرما زن بیدنیغ
نموشید بر نقض هر شستی
شدند گشت خویش جانشان
در دیزین کار امیدیه

ببستی عصبانال لینه ترو
هیاون و شست گشتی هر دم
بخود فرسوان حلت همز
گر آن قوم بر باد آخرو مار
شود پیات حرب بخوف و دم
مد پست بروی کلاسیا
خدا را میگیر بر خود بقهر
چو منصو گشته بناوردگار
کمش برینا شتفای زیند
سیاورتی ماور ^{۱۲} کلاسیا
که مردان چنین کار دارند
بلز ع شوبرق هر حر پاره
بند شست غارت کل صلال
نور زیند بر نقض آن عهد جند
صومع برینا شتفای زیند
گذاردیشان چنان ^{۱۳} شتفای
پی مسلین معبد و مسجد است

سخن کشش و کلیسا شن
 زبان ^{مژگان} عجب چنان زبانی
 کلیسا شن صنم بندگان
 آن تارک صابی موسی
^{بیاض سر} سحر وین پذیری از آن قوم
 به یزوان پیغم شمار اکنون
 بھر سرگروبی از آن سخن
 بحف تیغ کین قاتل المشرکین
 کون نیز بر رسم و این سر
^{کلیسا شن} ایران ترسا سپاه
 لئون تر سر بد بحفظ آله
 پس آغا مفتاح شامی بلاد
 از آنجا پ با طفر تو امان
 خلیفه صاحب پیا خوش
 شایان هم او گره تند
^{کلیسا شن} می صاحب دین
 امیش خود خوانده و رشت
 سحر از زمین زادگان

مسازید کونی برخشان من
و سَطای سزائرشدگان
در میان سر
و دم تیغ تان بادش فشان
و یا خبر گیری نمود ز لون
شمار اطفر برضار افسون
اصلاح تعاقب شدش کسب
مقتصر نانی بناوس دین
بحون عدوب و تیغ خور
چو شب و رنجت عدو کن سیاه
متوجه مقصد شدن آن
مئون خلافت پناه و
رسول صلعم را بیدار
و ایران برگزیدن و تبعاً
سابق با دیه پیمای غزاه
از راه وادی القری
بجانب دمشق و می تخرنجه
و دوم رزم و می یلان

نه این بل زود در هر سیار
فرشته نظر افکند ^{ازین} _{۱۲}
گوارسان با خون شایف
خون تر ^{۱۳}
مکر و منون میان فتنه زجا
بگفت این خیل لشکر نواز
چونوبت بآن ابن مرید
ز تیغ ازین پیش در هر دو
ز آوازه مریت دروغا
سجود سی الاصفار تیغ و
سجود ^{۱۴} _{۱۵}
سیاه و شجر مراد
شربیل حسن کات
ی هر سوار دیگر ازین
اقب آن هر سران
و هادش گردانند
بازن تنوک و از اسخا
ببصار ملوک نمود
نخنج و جنگ نده

شمار اناخر اب شیطان است
زبان وار گیسو نمایانده می
نیمینند جلادشان و می
ندانند شان جبرستن سزا
بتوایع لشکر فرووش نیاز
بدو گفت که گردن بر من
زمین است برشته و خون
ز گردنم در کت بر کجا
گل آرنی ساز جرم من
سیرم ز سر اعدای سپاه
بدو دستش از فاخته بریناد
به قصد بر تخت صرصه
بدو ایستاد خواجه پیش
سیدی مسجد مصطفی کرد و
له بدکات سید السین
طغیان فرخش بر بر تو
دو آندش بد ساله بر صخر

مردم را از کاروان زمینی سوزناک می‌دیدند.

که منزل منزل پس یکدگر	بفصد رخ آرد فیروزگر	یزید و بر بجه هم کاب	مخص نه میر خلافت جاب
ز شیر بایان لشکر کاک	بگر فتن شام دل ناگزیر	ز آوازه کوشان در چل	بلرزید نامون نهر گدیل
همایان یزد و لا در راه	بسکای ریخت بیکاه کاه	سپاهش باو همزی ناگزیر	سیا بان یوشی بجا کت
ازان شدت رخورد و در ک	کوان بد بصد گونرخ سرگ	ریحیه چو دیدن بره دراه	چنان نذر اندن بد بیکاه
سپه بد بباله اش ناگزیر	بر سنج و لعب یافت برادر پیر	با کار این کار ب ر خروا	بدو گفت گای و سر این
بدیگونه با جمع هم کب	چو اندرانی فراز و شب	درین کوچ هر روز با این	چرا نه ملک آدمی و دواب
بناید برین جاکب	ز گوشت برین قه حکم میر	بجفا درین تن دی طلی راه	در غم خور برین سپاه
مرامه یار اختلف بیاو	شوم های پند صدق براد	ولی چون بد بباله این سپاه	شون بیاست نامون نهر گدیل
ازان میرم جلد برشت کوه	که نامم نقدان چهره سته	هم اول کسی که نسلان بجم	شود دال حکمت نسلان
باین قدر حیات هر سخن	نباشد خبر من و این فوج من	عینت بایان ملکتم	بما کس نگرد و شریک و هم
خلیفه ضامن افعال ما	نبرد خدا سعی مارا جزا	هم بباله که از ما بد بباله اند	بهر جای منزل منزل شد
ز کثرت بهر چیز نایستن	نگردند پیران بدم محن	بجفت این از پیش هم ندر	سوی پیشین با فوج جره کرد
بکف تیغ جنک نصیرانلو	ز وادی القری شد بره بول	ز انجا بخت و ظفر هم عنان	سراز جاسیه شد ناکهان
فراخ بفتح و مشغی دیار	روح آر و ظفر از خدا نخواستگار	برین عزم بسته بکمر چیست	همی را نذر ببار نامون نهر
چو گشت آن سپاه طفر چشم	بعون خدا دل ملک شام	ز ترسایان سیاحت	بهری هر کس که با این
مخشنند و بر بند کردند اسیر	سپاه و داری و بر باد پیر	هر کس امان چیست داند	بنامون عت ببال بجا
ز ویر کشتان دم و فریب	ز برش سجا و بر با صلیب	گره گشت و نای نوبس	شکت آن چلیپا و نهر

در غم خور برین سپاه

شود دال حکمت نسلان

همی را نذر ببار نامون نهر

بهری هر کس که با این

بنامون عت ببال بجا

شکت آن چلیپا و نهر

علاء دراز و طاهر که کشتان نهر

عزیز من سپاه پادشاه	تزلزل را افتاد و کشام	بسی از بلاد و قلاع متین	بسی از بقیاع و حصون حصین
لعل عازم و تل خون	دین جنگ و دین خون	در آید به تیر اسلامیان	برون فت از قفسه ساین
درین دستانم جمعی دوات	بنوشته منتصرین عرابی سبکاه شدن تل	یعنی قصیر حسب استعداد و غریب است	چنین است منقول قول ثقات
که جمعی توام تازی تبار	رسول مختار با شراع شامی بازار انصاف	سلطان برگشته روزگار و بدیده کوشم	حجازی دیاران ترساست
همان در کان حسن فرزند	شان از خواب غفلت در آمدن آن شاه خفته	از صد تاراج افواج ظفر امواج در انجم و حاج	زیر بزمی سومی شام شده سپهر
ز دین دشمنی با دل کفر دست	اقبال بیدار او بار و بجا فطرت و بهیم و تاج	و عظامی بطار قدوم و شام و نمک در باب	بجوشتن شام خون غم پرست
به پنهان سخی و دمی سیر	صلح و جنگ سخن آری انگشتش از انجم	خیر و شر کار غافل با قضا و قدر و رسیدن	خبر مانوشته ناکرده و
ز آنکس سامان غری خود	به تیره بر خاستن و پاسخ سوال خود اخضا مجلس خور	بودند هوش و حواس سر	مقتل سر و دند خیر که بود
سید جمعی پس پیش هم	چو زین پیش شاه نصرت	بلا حسنی را کمال نصرت	را ندیدن از دیده خویش
منزل ب در قالم شام	یعنی است به شمع شامی	دریندم که یکا گها سن گو	در گلشن از دید بان راه
مقابل سر یضار خدیو	بر اقبال او بار شد	جگر باری دید جای شک	سر سیمه تازان یک بسته دم
از آن بجز باری محبت اثر			ز بیداد آن فوج تاج حکام
را که درین برکت نامه			ستدیر کال که پیشد غریو
خروج عرب از حجازی			بدل ترسین تیر و تیر
لعل گوی با سود			ولی دشت در سینه پر خطا
			خلع و چنان پادشاه
			شد از چاره و شک

ولی چون بنوش دلی کج
آن شد که بر غم زدم عرب
گند و سهارا پر از تر و تیغ
که دیر انسان بقدر حق
بلوغ آنچه شد ثبت و زایل
به پیوه بخت بد و سیر
بی چاره آن رسید به
زهر لب لعل حق صبا کلاه
بفرمان شاه نصیر اسب
بالتای فصلی بسوز و گداز
بهر سر کرین سخن عقل را
ازین پس جای کشیشان
شود و هم خبر ز آنکه اکل
دل گنده ترش ساغر و
افاجیل منسوخ و ناسخ
عرب و ایش هر قلی تخنگاه
ولی نهیم گدشی این چنین

سر دشت دلی تحت تاج
بشور اند گوان موسی شب
به پیکار با خون چکاند تیغ
نه فیروزش شد رقم و رت
چفت لعل گشت ضرب لیل
ناله گلو بر دم تیغ تیز
لعل سبت مغر و جنگ آزا
زهر لوم هر صفدی از زخو
دم از دشت محشر زان خمگاه
رنگ آتش بخت مضمون طاز
هم از روز سجاد و اند جا
کلیس خست ویران است
صلیت ترکیب کرده شکل
شود و غایبان را هم غوغ
ضدال است مقول تیغ بر
آتش گردن سرری تابا
مسندید زل چرخ برین

بند بر دفع بلا حسی بن
زافاج سپاه من حسد
ند است یکتا تر و بخت
ز لشکر سنان عفتل آزا
خروندان کن بی اختیار
غرض آنکه آن در حیدر گمر
هماندم ز لشکر سنان و م
ز دیری کشیشان برین
فرسم چو شد مجمع تخان
وش چون آن سخن کرد کا
بداند کزین بعد در روزگار
ملقب بقوب آل طرب
نصارا بر سر کفایت
ز افلاک برین دولتان
ازین بعد دیگر نصار و هجوم
چو شد شکست بر قلی منصرم
که از شومی فعل تر سبایان

بهر منزل حیدر با این چنین
ز مولا و سدی هم گداز
برین برده از کوشن اخبار
که یار نمودن و گداز قضا
بقدرت سیم گمر و شعار
ز کار قص و قدیر
دلیران گران تر ساجوم
کلیس انعام شرف حشر
بر آن بشوید و ساجوم
خرو سیدی قیوم شعار
باقابل تر ساند و با سیر
بر بی شوهری پیوه شنب
شود و آل اسلام ازنده
شاهنگری مدغم دار و جهان
شاهنشین بر خانی
شود و قیصر می قصر
بلا میچکد بر زمین

<p>بهرام معشرف آمر بدید چه کسری چاقان چنان خیزد ازین بادشاهان بهر ننگ بر آن گونه بد چون فعال شب و روز بر ارتکاب فجور ز بهر قوم قومی فقیر و ضعیف قومی آن نیروی اقبال خیزد خرابی پندان محصور با بخت این از نشانی خبر و نشر خیزنده سوال ملک بر در جواب پاسخ سپاه مقهوری و ستمگاه بان شاه بخت پناه اقبال میں اوبار رسیده مغروران ثلث ساز و سامان را سرشته لاف و کراف دراز و اون از ان کلمات مغرور و واهی ابواب اندر وی قیصر بوس کشدن بر گزیده ده هزار سوار بر گردگی چهار نفر از شجاعان فزونی دیار و عظامی بطارقه نصار اشعار</p>	<p>بهرامی شکر چو شکر شده مکر شده باشا کینه ور ربودید زور آور آن تاج و گاه چنان بود نابود و حال شما فشر و دیدار از فرج رفته دور شمارا بر گنجت ایر و حریف نخواند شمار اجزا و بارش بتاراج هر جا کشیده لوا شنیدند بخواندشان سپهر فرو شدند و شد بر بان ز قیصر نمی رسید این سونم لمرجت بند و بهر شام صف آرای گرد و بهر ننگ سپاه و شوری ننگ نام سپه دارین و بر این سپهر بنشیند آن قوم تاراج گر دو گوشت بره شمال صبا</p>
--	--

بهرام معشرف آمر بدید
 چه کسری چاقان چنان خیزد
 ازین بادشاهان بهر ننگ
 بر آن گونه بد چون فعال
 شب و روز بر ارتکاب فجور
 ز بهر قوم قومی فقیر و ضعیف
 قومی آن نیروی اقبال خیزد
 خرابی پندان محصور با
 بخت این از نشانی خبر و نشر
 خیزنده
 سوال ملک بر در جواب

بهرام معشرف آمر بدید
 چه کسری چاقان چنان خیزد
 ازین بادشاهان بهر ننگ
 بر آن گونه بد چون فعال
 شب و روز بر ارتکاب فجور
 ز بهر قوم قومی فقیر و ضعیف
 قومی آن نیروی اقبال خیزد
 خرابی پندان محصور با
 بخت این از نشانی خبر و نشر
 خیزنده
 سوال ملک بر در جواب

<p>چو نیت از نیت ای نادر ز بس بر لب و دوشی بند به نیری اقبال وی ندید پس از فتح شیرینک دبا بشیر خیز تر ساسا زمانه نام عربی نماند بسایان فوجی گزوان و م ز زور آزمايان رسانند ز روی ایران بر آن سخن قوی از دین غضب بالان دو یکم کبر از وی برادر و چنانچه شمره و غفلان بر اینان گشت کشف چشم شایر سواران کار بر عزم نصار ایفر خنده روز بر آمد زور کا قیصر سباه سرفتنه کرد در روزگار</p>	<p>بهر مرمی بهادریابی نصیران فوری کرد که همزم با بدگالت چه دید بر آورد و از مغربان غنچه بود شاید گانیم تسخیر کار ز مسلم نصیران کینه خواه ز او ز ما بر آید حصان مگر است بر دفع عاری هجوم ز جنگ سواران پیر فنون زین کرد سرگردگان چادر گر از آن بن پل بالان هم مسمی بجز جیس جنگ آزما چلیپا نام و بن پهلوان چنانچه بجز شمره و غفلان فزون آمده با نصیران و هم چو شد طالع از شرق کین فوف خروش نیر نبرد سیاه بجواب گران شتی کار با</p>	<p>بیک طرفه نصیری اندر نبرد برون انده شان از نصیران پس از دوم آن خانه کعبه نام بهر گشت ز نازی دیا ز لاف سپهر پهل پیره هور بنو نقوشان از دجام ز سر تا پا آتین کو بهار به تنهایش هر کی در نبرد سختین سپه از رسا فوج سوم بهال شرط و می سر بهر بر کی از از ان چار شا وزان چار سوار با هر کدام ز هر چیز بسته چون آن سب با نواع این شکون کار بند غوکوس گنج و خوش فرمای از ان شور غوغا کران کران</p>	<p>عرب داند و با بھر کارزار به بینی زاکیت نام در دورد شاید گانیم تیرب سواد نداریم حرمت به بیت احرام ز خون عرب بکنند لاله زار سرش شسته بخور اسر خود نخند و نظر بر سر هر کرم سوادان گزین کران سبالاری و صفدر شهر و در از ان حارت نام او ملوک بدان پور و قافه سحان شهر بر فراخت قیصر و قش سباه از ان فوج شد جی ملوک نام شد آما ده جرسه و در بجوید آن جیش او با نند نمودش به نطق افلان را انداخت از دیده و خجسته</p>
--	---	---	--

مرداری از محمد و سید و کعبه
بدیدار آن کرد و خون چشید
بر لبه آن صحن کجاست سرخ
نبرد از میان سبزه کار
نبرای کین که کین درون
ربیع امیر کین که گره
یکجا گمان فتنه قابو گیر
انصار آن آگاه ازین کار
ندیدند غیر از جهان حسن
بچه شیران غازی با
کریمان غنیمی کی در شما
همان دم اندین گروه بیل
نصیران دستم ان صلیب
دیدن صحران سوار غنیم
تجرس اسلامیان بر جاده
ز فرشتان چو سحر ناز
تساید آن اسما گره

بمانون من از چلیا شایان
عرب راز و پشت دل اندویم
ندیده بجز تنگ آن شت راغ
منوده و خوج از نهان و نهر
نشستند بر کین ساقول
جایش سیرت شیخی ز کوه
بچه خوکان کشاید کین
چو جاکست شان عرصه کار
در لشکری را بخود کینه فن
باشند ننگه خنیر روم
چنین چهار انگرد و دو چار
که بر خویش خوسان شمرده
شمار و کشتی به شکیب
را عدد چو دیدن چنان شمرده
خروشید کاشی مضر مراد
بشیرم سپاه و آید خدا
یکبار شان کافر آید توه

بسیار از غل هر گام من
یزید و بریده و سواران
بان جیح بر بی شمار حشر
هزار سی مقابل بدین سپاه
یزید و لاد و آن پین شت
که چون هر و لشکر دافند جنگ
بان عازیان بر عدو حمله گر
عرب را و خود را ز روی شما
بر لبه و خوج و چیرگی استگاه
بر روی بان کرده باخو و خطا
مگر و حشی سخت رام شت
بهنگ حرم و با خدیم بلاد
گنون بی محابا برین کین
ز روی محبت نفوجی که دوا
فرانیده دل بخاری جنود
فرشته حشر را بیدار می شان
بسا موطا صابران قتال

زمین فلک از آن
ز شیر آفت نهد از خوج
مناسب ندیده شدن گر
صفای ای گشت و درگاه
سپه دار و ج صفای ای
از آن قله کوه آن رنگ
پراز لاش ترسا کند و شت
یک و دو و چو کاه
دویدند بر جنگ آن سپاه
به تکف با هر گشت و شت
که صیدی چن نفقت و کشت
به قتل نصار ملوک اندشاد
تبارید بر لبه و خوج
بیکار کفار است و شت
بند کارهای حق لب کشت
بدینا فرستاد از سنان
طغوان شان حشر

مگر گم اگر بیشتر بوده اند	منظور اعدا حشر بودند	پیر رزم مشروط صبر و حکیم	رض بودشان و عده فتح و غلبه
ز قرآن بمنشون کم من فتنه	دل از دوزخ و نجات	میان کرد که بفضل غفر	صدیقی شریفی ز خیر الهی
که فرموده داور مقتدر است	که جنت نه سایه نیست	کنون بر شما باد که بچکان	شاید در اندر طریق چنان
ز غازی سپه بولین لشکر	که همزم با شکر قهرید	ز سلا میان هر که بر جان	ببخشید و در دوزخ است
ز کی نفوس دعا سبب	شمارا نخواهند جز کامیاب	چه شد که شکم در میان	تماقین او بار گینه است
خدا را بخود خوانده یار و یار	ز اعدا منترسید و دوا گیر	ز دشمن بر سینه قبل از نبرد	میایید در دوزخ و دل
بگویند این دجانبازیم چنان	یکی حمله آورد بر دشمنان	سپاه وی آن محشر جنگوی	ز ستم بود آنی بزدگوی
دجانبازان که سر همه	بکف تیغ و زوین و خنجر	ستوران بولا که کرد فر	چنانند بر دشمنان حاکم
وزان موسی گردان زنی	بروت تهور رخ پر زار	بروحی لغت پایا بکنان	پیران کین و دیدن بر غازیان
دو شکر در آویزه کارزار	شمارا هر گاه ای افتاد کار	نه این را ز اعدا ز دشمنان	نه آن را بر سلوک جنگش نظر
همان بر دوش خنجر زین	مقابل قتاده هم کینه تو	دو خنجر بر یک گل زین	کم و میشنخت آریان کین
یکبارگی در سینه نفیر	خون کوس بر شد چرخ افیر	کشت	کشت اندر دشت جنگی لوی
همه پند اند سپاس بخت بزر	خشا خند بر روی خورشید	کمانهای بر دوش	میر شدند جل چشم زره
بچکان که زهر صفت	ز بسم یلان خون چو فواره	ز بس تبر بر یکد که میرسد	وارا اسر و پای بر یکشید
سجودش و لیکن دینا دگر	تو گشتی پیام اجل بود تر	ز بس بر زاده که بروی	بر اندر که با دم شد قضا
بهر گشت شکران بر کن	چو کفت از تیر و ترک	ز تیر کمان و دامن	شناختند دوش و دشت
چو شفته ثبات بکام و دامن	شد آتش فشان تیر و دامن	چو شمشیر بر دوش	خون جگر بر دوش

سینه خنجران گزین
ویر قضا گشت خج بست
جگر باران بیهوشه گشت
جواز بار دله وزی جلیان
در خنده بیتی بخون نغین
شد از تیغ صبری بفرنگی
بخت و نیت گردون جلا بین
ترک یلان بفرنگی
چو هر شوران سوره سرخس
بیکار سر کوب دوا بجز
بیزوی بازوی و بر شوم
آوی ازان هر جنگی سپاه
النده و آخوش از خشم تو
و یکن در سوره تر بار گرو
بیس نری یازان خنجر
در سیدم بل عامر علی
بختن کین خیم بدین گزین

آدمی چو آبی ز پرویزی
رقم بیزی در کهر کینه است
صلیبی ندی بدشت مصفا
خندگ قدیره باشد کمان
زوی بر سپاه هر سخن
وروش پرموید و ویشل
خشب و قتل و سخن
و ونیم زوی پیکر آیین
سج دریا نمی نشد سیف
ازان گزین گشت منقر
تر ترک و مارک دریدی هم
ز بس خشم شان جگر و نیت
معد و از دمی رین زین
مسلمان سپید ز ملکیت
و جام راز خون شاد چشم

تو گفتی فلک جسم یلان
چو من چه ترسانو کسان
سانا ز بس کوه فولاد
بشهر شانی هر دو سپاه
من بست بر عصه کارزار
بهر جرح آن کجه خون ناب
میدو تبر بان قد خمش
چو برع و چه جوش گزین
ز بزدگی کد شد تیغ تیز
خواجه خون جگر شنه با
جهان پرند از لاش قشنگ
کرده بجگی یراق عشتا
در آن خنجر گره و سخن
ز هر چار سو فوج بجنب سپاه
بصبر و مشرب و نشان هر دو
ز ملک را ازینا ازان بر اشو فتن و خون
در عرق شجاعت بچو شدن و از

نی نیزه با خنجر و کین
کین خواهی از جگر جان
بهر نرنگ گشت جفت
و من بجا گشت برش پناه
رگ ابرو بنار و وزخ نثار
هنگام جو هر دو و هیچ و نثار
بجان شنه خون دشمن
و من مانده بود در میان
و گزین و طر و طر
رگ و گشت و شنه با
در و دشت ز موجه بجز خون
بازید و دست جنگ آزما
ز دست جان بار و تیغ و نثار
محیط آمده بر سر ای سپاه
ولی بر امید ظفر خنجر
ربیع و لیر شجاعت
این کشا و از بس تیغ کوه

<p>بجند از جای خود بپای آتش بر برانی در غار ز کوهین افتد برستی عبور بخویر از اعداست بانه به از دور جنگ بر سپاه سلسله سپاه از دور به سپید رخ و نیزه و دین ز غار غدار است گینه گیر بتسلیم و کینه از زبان سپاه بد جز در کار آستان ندیدند برشت هم ز خون جهان در شکر می آید به نظر ابدی بر شمس جامانده بودند پنهان شده سرسبز جا بهای قاتل در آید بخت دل بخت حسیه بان ابن عامر بنام</p>	<p>مگر قلم کن خنجر خوکان کین کشای بگرای برشت ز رنگه رسیدن یعنی رسیدن مرا باز قحطی خویش از کین کاه بخلا و قی سنان عرصه صفا تخت و تیغ و سنان کافری قتل اعدا از نیام بر جمعی آختن و سویدای کفر سوای تا طلیق سوار نصار افریق را تا نه سنان سندان سگاف خارا کذا رشتن جسم بیروشن را از قاشقین سزار می بر خاک و خون جال سپاری بخت و خواری انداز بر اعدای من حمله گرفتند بران شت شد مودل کوه ظم بودشان پیشه در رنگه بهر جای کبرش حیرت فسر در غرضه شد از چه سوس کذا اگر با شمشیر آن سخن و اگر گزینش شد القاکان پراکنده گی نخل ابنه و شان</p>	<p>مگر قلم خود روشن کشین ماه حو سلاب شد یک از کوه سار و با چون طنکی که بر سیدگر از آن فله کوه برین شت نظر کرده بر عرصه رنگه در ابنه کفار و می تبار ز غیرت بدیدار کار حینان بیار غازی سپه ناگیر سیکار با جمع معینان بخت تیغ خون نختن آخت بهر سوز لاس نصار اگر ده زابوخی من کیم سپاه بهر شدت حمله و تیر که ناخود چنان فوج بی نهم و اگر با کربار رخ و محن و اگر گزینش شد القاکان پراکنده گی نخل ابنه و شان</p>	<p>مگر قلم خود روشن کشین ماه حو سلاب شد یک از کوه سار و با چون طنکی که بر سیدگر از آن فله کوه برین شت نظر کرده بر عرصه رنگه در ابنه کفار و می تبار ز غیرت بدیدار کار حینان بیار غازی سپه ناگیر سیکار با جمع معینان بخت تیغ خون نختن آخت بهر سوز لاس نصار اگر ده زابوخی من کیم سپاه بهر شدت حمله و تیر که ناخود چنان فوج بی نهم و اگر با کربار رخ و محن و اگر گزینش شد القاکان پراکنده گی نخل ابنه و شان</p>
---	---	---	---

بختی با سحر کرم کاب	بخون عدو تنها واد آب	بکف تیغ خون بر ترش نه کند	لقب را رخ آورده ترش
با آله در قلعه ترسافشون	صلیبی پادشاه شکون	بر بر صلیبی جهان حاکمین	ساده سپیدار ترسافشون
بخت با پویشش ز پاپا بر	یوزش در خشنده تاجی زور	ز غل سمش تا کوشش آهین	ز فولاد کبش زیزین
گردهی زر گردان کم کیش او	نور با جانش پس و پیش او	زده جلقه لیکن از آن بکاکار	چو تصویر دیوانه مدحش طر
ز اندازد استادش در سپاه	جلیپاش بر فرق کبش تاج	یل حامری بی شک و یگان	بقین کرده اش میر و یگان
چنان سوز برین علم کرم	در ابر غلاش سپید جا	پیل دوزی دشمن بگر	شدش نامزد سیر و مار
زمرکز بر آورد زهر ابدار	نه رخی که بل آرقی تابدار	سنانش خشنده شمشیر	شبتان دوزر سیر و گریگ
دیوانی از خلق افغان چکان	یا افغانی لش از دم نش	چنان نیره در دست بگیر گوی	بر اکیمن آن آتش با دوزخ
بر سینه کینه آلهی او	شد آماج ریح یل نا مجر	بقفل چنان کاتری قتال	سویه اوری فرخش
به طعن سناش بر سول	زین را بخون دلش کرد	ز درد چنان زخم بی زینار	عدو بسته چشم از رخ کرد
تن بی رون کشته تینار	سنا کینه نو بر کشاکش	عدو کش بیغیروی نو کش	بغلطاندش از رین بکوش
سپاه وی آن کشته از دوز	بخونش زین دیده کلنا غم	نه تامل نه پرتو آه و غواش	بکان ترسناک زهر ابد
دم نهما پشت با کشکان	جدابره دست با کشکان	لواش غلش که سودی	بمکوسی اقتاد بر خنده
بخت کشان دست بکاکار	چنان کشت در حبه مار و تنک	نداشته تیراه دره در فرار	بر همت گرفتند از آن دوزخ
وزان سو و لیر افروز	ظفر دید بر خیم بی نام و تنک	بجلدی فوج ز رویت	نفر و ز مندی باز میر
بکشتند چنان از دوزخ	آوارگان وادی فرار	سر اسیر میگان	که شد رو با چو در آوار
ز شدادین روس خن	دشت اوبار را طعن	و میخاره جربیس	اگر می مجابی خیر اوار

مَنْ عَنِ رَيْنِ قَصَبِ جَمْعِ وَ
لَمْ يَكُنْ وَرَجْعِ صَدِيقِ رَا
بِهَرِ سَوِي فَتَنَدُ وَرِطَاقِ
رَسِيدِ يَوْمِ بَانِ بَازِ
مَلَاقِي دَوْلَتِ دَرِ بَازِ
وَأَقْدَانِ هَرِ مَحَبَّتِ
زَاوِيَه وَجَبِ هَرِ سَپَا
مُقَاتِلِ هَرِ سَپَا
اَزَانِ پَسِ كَهْ كَفَارِ
زَقَلِ سَپَا
چُو خَیْطِ سَرِ شَرِ
لِصَارِ سَپَا
بَرِ تَوَانِ مَوْتِ
بَحْشِ سَپَا
بَرِ تَوَانِ مَوْتِ
بَحْشِ سَپَا

نا طلیقِ مقتولِ بارِ دِگرِ بَعَرِ رَزْمِ غازیانِ مَجْتَمَعِ
شَدَنِ وَ شَبِ تیره را مَالِغِ خَوِزِی رِی دَوْلَتِ
لُشْتَنِ وَ بَرِ گَزیدنِ آنِ کَافِرِ پَسِ خَدَا قَدَمِ
بَنِ وَ اَنَلَه نامی از لُصَارِ اِی عَرَبِی لَسَبِ
بِسْفَارَتِ نَزْدِ وِ سَای عَرَبِ فَرَسَادِ
وَحَرِکِ سَلسَلَهِ وَ شَتِ شَدَنِ سِغَامِ
مَلَا قَاتِ دَوِ ستانَه بَا کِی از عَقْلِ اِی مَلِکِ
دَوِ شَدَنِ وَ نِ آدِ زِ دِوِ
بَحْشِ بُو دِ شَانِ مَحْضَرِ
زَکَوَه اِرْفَوْنِ بَدَمِ کَآدِ زَکَا
بَرِ اَوِ بَانِ نَاطِلِقِ لَعینِ
هَرِ مِیْتِ گَرِ نِ یَا بَرِ شَتِ کِی
زَ حَیْثِ شِ فَرِ وِ بَحْثِ خُونِ
گَرِ زِیدَه خُو دَا زِ آوَرِ دَکَا
چَیْنِ اَزِ دَ حَی چَ اِنْدِ سَتَوَه
فَرِ وِ سَبِ شَخْصِ نَاطِلِ
بَسینَه دَلِ اَزِ شَرِ مَوِ اِرْغَوِ
صَدِ وِ سَبِ کَسِ سَپَا غَازِ
بَطْنِ سَنَانِ یَلِ عَامِرِ
بَنَا کَامِ اَزِ بَنَکِ غَازِ حِشَرِ
زَقَلِ بَرِ دَرِ بَا وِ رِ دَکَا
بِ سَرِ خَی غَمِ غَضَبِ کِ مَرِ
خَرِ وِ شَیدِ بَ فُجِ رَوِ دَرِ
زَ جَانِ دَوِ سَتِی وَ شَرِ بَانِ
اِگَرِ نَمِ کَرِ نِ عَوِ مَوِ وِ دَرِ گَرِ
بَا یَنِ حَیْثِ شَمِ وِ بِ شَرِ مَوِ
هَمِه کِی طَرَفِ دَا سَنِ بَنِ مَنِ

چَیْنِ اَزِ دَ حَی چَ اِنْدِ سَتَوَه
سَوِی شَامِ رَ فَمِ لَقَبِ جَها
نِ بَمِ بَا یَرِیدِ وِ رِ سَیْه رِ سَیْه
رَسیدِ نِ اَزَانِ سَیْه اَلِکِ
دَرِ فَمِ وَ غَازِ شَانِ گَوِ گِشْتِ
زَمینِ شَدِ زِ خَوِ بَ شَانِ لَعَلِ
اَلِ شَتِ اِچَ گِشْتِ وِ رِ دِوِ
شَیدِ اَنِ طَلِیدِ نِ بَرِ شَتِ کِ
چُو شَیْخِ شَرِ کَافِرِ
اِزِ اَنِ شَدَانِ قَوْمِ جَهِدِ مَوِ
کَه بُو دِ شِ بَسینَه دَلِ اِزِ نَمِ
اِزِ بَانِ جَا زَرِه چَاکِ کَرِ
هَمِی گَفتِ کَا قَمِ تَرِ سَا شَیْخَا
چَ اِنْدِ دَوِیدِ بَرِ وِ حَیْثِ
رَا مَ نِ دَ جَا بَا زِ شَیْخِ
چَ سَا یَنِ هَمِه مَلَا قَاتِ
لُشْتِ دَعَوِی خَیْطِ سَپَا

مرآن برادر بجای پدر	دشمن و دشمنی تازی خنجر	من زن با اینهمه دستگاه	چنان خنجر از من نال سپاه
اگر چه پادشاه پاری من	نه است یکا خصم سخن	به تنها من بادی غضب	بکین برادر حریف عرب
اگر شته کشتم درین کار	راگشت جانم از تنگ و کار	بجفت این قیامت قیامت	پیاوه شد از پشت مارون
گشده ز زمین غاشیه زمین	بگشتم و بگشتم برشت کین	ز غریب دران غم بالو فریق	در کشد عیان تاب ساورین
مینشد جانم ز اگر بر شوب	فادی بهم و دم شام و عرب	بتاریکی شام هر دو سپاه	کوگر گشته ز هم رزمخواه
موند بر پامعای سلم	دران پهن مامون بکین هم	له فردا بود و بود از کرم غیب	بطا بر شدن بر کشد شرب
شب تیره از جنگ سخن	بر آسود و در خیمه دو سخن	مخمل دغل گریخت پس نام	دویم سرور و شستی از دحام
گذشته در سیاحت از تیره لیل	شب باز از غایبان کز لیل	ز سوختی غراب تر بسا شفا	طلب شد تری قصاص و نثار
قدش لب و اندام بآب	بختنا باد کای حصاب	ز شیم رخس چمن تیر و شب	منج آوروی خیمه گاه عرب
بابائی تمام خودم کلام	برین که نصار اچو دارنگام	بقربنک دی از ان سخن	دلیق یاد برین سخن
که باو می بوی سلطه مرا	و بدوی بر گویند چون چرا	بریم کزین چیت شود شر	چه خواهند از شاد و جاش
هماندم پیش قدح و لیر	قدح و خیمت بر گویند بار گیر	سوی خیمه گاه عرب کرده و	ست بر دشت شدند بو
رسیده بزویک آن سخن	خروشید کای لشکر فتح	ز جرس اینهمه رویان	رسویم سوی تازی یلان
چو بطریق ما بر شما مهربان	بجست و کرد کی کین تان	را با شما یافته هم لب	عرب را فرستاد و عرب
گشود عقلی از عرابی هجوم	طلب شد سالار افواج و دم	که باوی شانی شده هم سخن	سخن را اندازد و دم
بنی آتوس ز انصارین	شنیده خرمن قدح غنی	سپه بجای و ربه دوان	موند نشان آن سخن
بریده خیمه چنان که دعو	بزد بر کرد امن بسمت	زیرین برانم چون یاجرم	بدو گفت کای گوی و فرور زرم

در این قصه از نامهای تاریخی و جغرافیایی که در این قصه آمده است به شرح و تفسیر پرداخته شده است.

در این قصه از نامهای تاریخی و جغرافیایی که در این قصه آمده است به شرح و تفسیر پرداخته شده است.

درین شب را سوزی خشم سخن و لیلانه تنها درین تیره لیل سحر و جادو لاله گرم خنکلاط بطاف بر من سوزی لیلان شدن شب تیره و درم پیش مقام بیکباره با هر که همراه است آه خواهی شنیدن از این عالم بیکدست قدح درون سحرگاه کان نیرنگانک ربیع عامی نه تاب با غم و از پایتاف کشیده زین تنگ قدح در آن هری معین بهر در آن لیلی تیره و نور خوبه کای بدین لشکر سپاه عنا گیر این مستح فن سحر و جادو لاله گرم خنکلاط	ساختیم به تنها شدن با آن سخن کردیت نویل ز دست مده من احتیاط شما و بیلن فیتان من چو رسته شده شد گام بر اعدای خله بر تند و چیت بخون که ام تیغ شد عالم با و اخی این بدین زمین تنها متوجه شدن سر لشکر سلام سینه مر همراه قدح بن وائله بر می خیا و سنگین بوالفضول از سپیاده نشدن و باده و صاحب خانه سوره و دل بارگاه ملوکانه اش گشتن بی تکلف از زمین بع نشستن و از اجوبه مسکته خویش سائل ایشان که مومنه اش ملوک نمودار گردید از دور راه تکلف شدنش در پیاده شدن زوشش کشیده عنان زبوره	هم ام و ز سالار ز سالارین سحق خدایم که بر جان تو بجفا که از شیر بر بد گال ازین خیمه که با بر می سپا تو بالشکر خود بر آهنگ جنگ مراسم بعون خدای کریم بجفت این بر جبهه پیش او آریانه اش طبع همان نواز مجلس جگر و دخی تا طلیق نیم این از غدر غدار خو بخود خوانده ام حافظان نه دورست چندان قست صف آرای پاش ناموس نه جلوانشاسی خلقت خشم سوی خیمه خوشین کرد و بجوش و شرب و شطرنج مستور نمود از سبک تا سبک بر این حد شرب و می نشتاب نهان کردن را ساز زبوره بر آن کوه بر شد جو غزل بلکه بود تا شکر و سیال سواره گذشته پشت ستور فرح و خشنود از بار گیر از آداب و دست رفتن سوار بدل پیاده شدن تن داد
--	---	---

بگفتش چه لازم کریز باد و	پیاده شوم از تگاور ستو	منو دم جو جابر در بارگاه	بزیز قدم سایدم خاک راه
عنان من کف خوشتر	بجوایم دران خیمه دل شد	بدست من خیزد دست خودم	نخواهم بپر شتر تیر دم
ازین سخن بمان کبر خوت نهاد	زمن گر بخبید رنجیده باد	نه خج شستن بر ملاقات او	رسیدم دل جان پخته
که بر در گش هر چه خواری	فراج عیونم گوارا کند	ز آنکه جبر من رتیره شب	نوستاد سوم برای طلب
و گریز من تابان خیمه گاه	زوی بحر خون من تاویج	تسی را که کس دل پراشتنیاق	طلبدار از استخوان و وفاق
بهر خطه صد گونه اش نازش	ز نجد از و گرچه رنجانش	کزینا که گفتم قبوشش فنا	مرار ملاقات خود و کشتا
و گریه بگو کنه من جاگاه	بنامم عنان می غازی پای	هم اکنون منک پیچا بد	زین را سخنان کم لعل گ
بها بخاورانده و خوشتر	لبوی فرشته اش راه	از هر چه بشنید یکم پیش	فرو خواند پیش سپید پشته
بگفتا که هرگز نخواهد جدا	پیشم نمانش در خیمه خا	که از هر چه گفت آن عربی تنبا	کلاش نه جز صدق و کرد
بدوازه بار که با ورون	بصحن سپیده بی خند	فشنیت مانع رحمت بار	گشاد است سایش بیابا
بهر جای خواهد رشت ستو	پیاده شود شمسوار غنور	شد از پیش سالار بار و گر	باین مژده سوی دل نهاد
از اینجا بگم هم عنانش بر اه	بیاد و تاب در بارگاه	بدر و از خیمه از زین بور	پیاده شدن او فادش
فرس ز گردن کشید بحام	گشانش بخیمه و من با کام	گذر و ازین آن بارگاه	باین گل شد تاب سپاه
برو منی بین پیش آن غرور	منبع نشین شد دل عجوب	نه و پیش دل که رمی امیر	شمنی بکیم داد و بدهوی بر
نه خود را بوجدت دران این	زبون دید و در کثرت کینه	نه بر شوکت و شان ساکو	نظره شست با جلال
فراموشی از ماسوی اند	دل جان بیاد خداوند	زمانی ز هر گفتگو لب جموش	سوی سائیش بدر گوشت چوب
عنان تگاور دست نیاد	بدست من چرخ تیغ ستار	بران کار و باش نصارا	تا شاکانان حیرت خودم

<p>بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين</p>	<p>چرا سانس زبان جنین آید و کلام</p>	<p>باخبرش چون حرفی بگفت</p>	<p>لبش بگوید که در جگر است</p>
<p>که تازی زاده ابحار عرب</p>	<p>سوال جبرئیل ربه جواب ربه جبرئیل را</p>	<p>بر اندیشه دارم دل در دست</p>	<p>ز شورش تیغ دل بجان</p>
<p>چرا غلغله پیش قوم ضعیف</p>	<p>سود غنیای می را در حریف</p>	<p>که بخورد ز خود و بر غلط فکال</p>	<p>بنازد تا لالی شام و صبح</p>
<p>چرا حال نامی فرشت زباید</p>	<p>بآید و حال دولت را</p>	<p>بعد و جمعی بر اسب و رم</p>	<p>چه خواهد دل ازین شمشیر</p>
<p>فرا نهاده قدم از گنیم</p>	<p>شناسد خود را بقیم غنیم</p>	<p>لبوید که شاه ز شمشیر</p>	<p>و گر باشا نیست چون و یا</p>
<p>بختنا عوب را درین داور</p>	<p>سب چیز از نصرت خود را</p>	<p>بر آمد اگر کام ما از شا</p>	<p>بتر آبی نکین زشت گشت</p>
<p>سپهری شد هم شام و صبح</p>	<p>بر اسود و دینار شود خوب</p>	<p>تو لست اول بدین</p>	<p>با خون خود را آب بکنید</p>
<p>و دم گر آیدین خود ماند</p>	<p>بهر سال جزیره فرسود</p>	<p>سومین و شوق گرا بکنید</p>	<p>بود قصه بر قصه تیغ تیز</p>
<p>شمار تو تا با بچیک و سیز</p>	<p>سوال جبرئیل ملعون از ربه در باب سبقت</p>	<p>کاوش بقرب جوار جواب ربه جبرئیل را</p>	<p>مشو پیش تیغ بلا ما سپر</p>
<p>بگفتند این حرفها و گذر</p>	<p>در خفا می پیش از ششم و تاب</p>	<p>بختین بگو آنکه تازی خشم</p>	<p>چرا بجز تخریب ملک عجم</p>
<p>و گر هر چه پرسم بر جواب</p>	<p>بشد با جوی خسر کینش</p>	<p>بچشم لعن بر روز و شبان</p>	<p>ذین سوادک بیکان</p>
<p>بیکار کشی که در آن کفر</p>	<p>بچیت باشند میاک و بیم</p>	<p>شمار ما را که از دیر باز</p>	<p>بیم پرده و دوستی بدشان</p>
<p>بنازد آن بچکان قدیم</p>	<p>بغفید از ساز هر پر دور</p>	<p>بختنا عوب را برین بگروا</p>	<p>و چه نیست بخت بهان</p>
<p>بگفتند این حرفها و گذر</p>	<p>ببافت بعید است و مو کو</p>	<p>وز قلم تا چشم دیدار</p>	<p>توان گشت که ز تر جوا</p>
<p>بگفتند این حرفها و گذر</p>	<p>بهم دور و سستی چرا بقتن</p>	<p>و دیم آنکه در نامه از اله</p>	<p>رساید را در مالک پناه</p>
<p>در آن شب تکیا می نهاد</p>	<p>ببخت که در جبهه میان</p>	<p>بهر آن که از تو ام بخت</p>	<p>بود بهشت مادر سارین</p>

<p>بجمل سائر نویدین مدان شکست ان</p>	<p>ان کشیش احوال نبوت اشمال جناب سلطنت پناه صلعم را و بعد از ان بقیش دیگر سایل</p>	<p>با این عرب استی محسن بجای آوردن روز گزینش</p>
<p>سفیدان علم هر علوم بکیش کشیده درگاه</p>	<p>ارکان اسلام دویله و پرسوالی را از طلب میباک دلیر جوابی سکت شافی شنیدن</p>	<p>کشیده بزرگ کشیدار بشریحی قضاوت بنیاد</p>
<p>مدان قیام هر بود که شکر بدو گفت کای گرد بار</p>	<p>نصین گشت پیمافوج چنان دور از نوشت اندر کای</p>	<p>بنوان هر قل شه رویان سیامد فرمان لشکر پناه</p>
<p>سخن را دوی از وقت چنین کشیده ام آگهی اکت</p>	<p>که برسم ز تو هر چه بی کم و کثر محبت الم بری از مدون</p>	<p>بجای همان دین و همین خویش خستین خبرده که از برکت</p>
<p>رسولی بکیتی بخود شکار گو آبی بران مخضرش</p>	<p>سوال سفیدی کشیش از ربیعین عام در ندکور معراج حضرت سید عالم صلعم</p>	<p>که آفران در جوابی دیار قریشی نسب شاه کی وطن</p>
<p>ملک تازی آید شهبان دانش ان بستر خزان</p>	<p>از دشت شاهی را بخت زندان علم فوق اوج بخت</p>	<p>بود آنکه در یک شب از سطح برجست این راه دور در راه</p>
<p>دانش ان بستر خزان دانش ان بستر خزان</p>	<p>جواب سفیدی کشیش را دین دل عجب دارش چنان شکفته</p>	<p>ربیع از وسع این نشید ز صد جنین قصه پر در کار</p>
<p>دانش ان بستر خزان دانش ان بستر خزان</p>	<p>بقران خبر میداد شکار در آنجا که است بعد</p>	<p>زیمت از مابا قصی و چنانی چنین که ربیع شفت</p>
<p>دانش ان بستر خزان دانش ان بستر خزان</p>	<p>سوال کشیش از نماز چکانه و جواب ربیع از آیه کریمه ان الصلوة کانة علی</p>	<p>که در علم بر سوچو بشتافتم که در علم بر سوچو بشتافتم</p>

نخستین تا تمام ماعده نبرد	طیایند مقتول در خون و گداز	ازین رو تخت ابرم سوختنم	عربا به سیر شد ابرم
بکفتا شامام از اسکان	کتابی شده نازل از آسمان	بکفتابی چون به ترساکرد	ز انخیل منزل فروزه شکوه
بمانیز نازل کتابی بین	طلب صبح کردن جریس از رسیه تطبیق قول	فوزان چراغی از راه بین	دیده سوی علمی در یک نعلو
بکفتا چه باشد که بردست	کروان نقد و جنس عیوض صلیم طریق و از جنگ است	بدل بر جهان مصلح از انعام	ز دیار از مدد در شمار
بهریک نواز مرابی سپاه	کشیدن عسکرین و جواب دادن	ربیعیه او را دوباره جواب	زیر خلافت پناه رسول
دوم ده و شش و شش و شش	هزاره ز دیار ارم بود	در گدازش محنتی کم و کثر	بکشتن طریقه مابین ما و شما
زیر خلافت پناه رسول	شوداشتی را مهندین	سوکده به بیان و دواچین	کریز به هرگز نام بود
بکشتن طریقه مابین ما و شما	نوروز نوروز و ابلی عجم	ربیعیه از وسایع این سخن	که جزین به میری کرد
کریز به هرگز نام بود	ویا ز بر شمشیر کردن	چه ممکن که مابین این هر دو	بکفتا به سیر شد ابرم
که جزین به میری کرد	قد را بگیرد خن کایش	راین آباد اجدادشان	کریز به هرگز نام بود
بکفتا به سیر شد ابرم	سپاه از دیک	ز غلبه بی پرس ترساکرد	کریز به هرگز نام بود
کریز به هرگز نام بود	بنام و	هر سو درین شکرم بگری	بکفتا به سیر شد ابرم
بکفتا به سیر شد ابرم	سوار و پیاده دم طعن و حر	نخون گل کن عرصه طعن و حر	بکفتا به سیر شد ابرم
بکفتا به سیر شد ابرم	طلبیدن جریس تفاوت جلیس فیصلی	نه شور انیم باولی جنگ	بکفتا به سیر شد ابرم
بکفتا به سیر شد ابرم	کشش را از کز خویش و بار ربیعیه بن عامر	سوی حاکمید و کفاحه	بکفتا به سیر شد ابرم
بکفتا به سیر شد ابرم	در انداختن و بر طعن و مصلحت خود تحقیق نمودن	بباد ز بر بادین از دهم	بکفتا به سیر شد ابرم

کجه پنجمی بم برین استش بمقتضای روز شنبه بچکار ز قهرش برفت بران بجات بگفتا بل در میان علم شیر که برایش حج او ناگزیر ز کفنی که بیان خوشی مال که بر او برنشتن هر کدام تطهیر ایال شان صدقه گیر تحت اندازان نامه چون بود که بچار در عسر خود کعبه را بگفتا خبر ده ز فرض صیام بمقتضای سیم بقی آن غذا بگفتا که از علم خود بپرس هر کس که در یک عمل حسن نویسد یک سال کتاب حس بمقتضای فصل پروردگار که در جنب یک نیکی ده روز	بود هر که درین آن پاک و بش با فرض شد بندگی آن بود برین زان لعل سوال کشش از فرضیت زکوة و جواب ربیعہ از قرآن مجید بان کافر پلید رسد ز اغیار فقران ال اگر استطاعت و ثواب کام سوال کشش از ربیعہ و فرضیت حج و جواب از ربیعہ درین باب از آیت فرمائی بود فرض حجی طواف آشنا سوال کشش از ربیعہ و فرضیت حج و جواب بفرضیت روز و شب سنا سوال کشش از ربیعہ خرامی حسنا شرعی سیت اعمال عباد و جواب ربیعہ نویسد یک فعل ده شود باسلامان بسکه گردید با بود برشت در عرصه گاه حسنا	سه سال پنج که روز شنب بقرآن تا کید امری چنین چیز روز و شب تا چه سال و چه ماه چنین گهی فیت کم و بیش زکوة است بر فرضی کبر چنین است فتنی نماید ده که از مال داران حسنا غنی سازان فتنه کجی شیر نفس چنین چونکه نه شد علم بی پیشی کم بهر سال راه و مصان نام بقرآن بنگر آستی سخت چنین خوانده ام گویا روز جزا زوان بنا به سال در بگو ز ما را کسی چه غم کنی زان فتنه
--	--	---

چنین سخن از ام در کتاب

بامر خدا می صبح چشم

بختابی هم بقران و ن

شما برای قوم مومن بنام

ولی بر عجب افکنش

دریندم ز حجاب آن بارگاه

آه در روز سالار ترسان

بر رحم سان بین بیلان

بختان آورد می در بر

نداده و بنهاد برین

به تنهایی آن

ز حاجب چو فیض گهر

بختی بر در آن

زین کبوتر

بخت

سوال نشین در فضیلت درود حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

برین امر حق شد با منون

فوتید بوی درود و سلام

سایه کنان برین پالیر

بار اوه قتل بمعصم شدن جیس غدار

و مقتولی آن کافر کار بر دست همان غازی

تو شعا و بهم بریدن جسم میان ازل

جبر جیس معن و مشغولان نوحه گری بگفت

و گریز بپوشیدن قاتل چالاک دست

باعتفاق غازیان یک

ازین ابنوه بی سران

بپای ز عالی نمود

از جاذبه جستن آن کینه

بپای ز مو تیغ برگرد

بپای ز جسم رویان

گر بر آفت آن رسالت

بود فرین بری درود و سلام

فرشته مصطفی بود هم

نشین از سوالات خود

مقرر شد به حقیقت بر سخن

بلی گفت در گوش لشکریان

زای برادر ترا اهل بیت

غن گشت و خاک و خون

زمین را سرشته است مرد

بپوشیدن اهرم سخن

ولیری بین خ چمنی نگر

ز سر تا پا آتش افروخت

شدن زخم نامید و خون

کلا پیشش زد و پاش

ریجه ز حاجت تیغ آزار

بنود شما گاه با گردن

بر آن کشته و لها هم بگفت

بلطمه بر سینه با چون چمن شفق جوش تغیر غنیمت تو کفی ستوری بجز زاد ازان فوج سردار قتیله وزین سویرید و مجاهد یقین گشتان یگمان از یکبار گردان تازی نسب در آن حله زان لشکر بی بر فوج چنان حمله جان شکر بر آن فوج دیگر بخون تاب در آن دم که آن هر دو خیزش یکگاه از سوی آن زنگاه پیر و از در پرده آن غبار بزر در فشی چنان قطره زین گر آن شریل جنگ آری در آن عرصه از دور چو آتش	ستادند بویین دمی کن ز جاجسته دبر گاو نشست ز دمی آن شعله از تند باد گر و میش چون گرد و پناه که بودند صف کش باوردگاه رسیده گردی بان باجو سلمان شعاران غازی بگشتند جمعی پشم شیر و غیر کشیدند از تن بر و سپهر در عین آن هنگامه شریل سینه کاتب رسول الدصلی و سلم را بالشکر تازده زور و آید معه گشتن و باتفاق کل غازیان بر لشکر بی سردار کفار حمله نمودن قنار و مار کرده نقد و حبششان پشم یغما و غنا ر بود و غنا یم مغرور و رامه چو شمشیر بن او بر کجا حلا شقا یا تر و قتل	دران فرست آن قاتل خیز میدان گرفتن از آن جنگی یک تنده همیز از آن خیمه گاه خوش گیر بگیرش ز پی چو در لشکر روم آن بانگ شور بکین خواهی یار خیر الورا بر اعدای دین حمله گردید نهار اسپه گریه بی سپه زنج دو شکر کر و رنگ در عین آن هنگامه شریل سینه کاتب رسول الدصلی و سلم را بالشکر تازده زور و آید معه گشتن و باتفاق کل غازیان بر لشکر بی سردار کفار حمله نمودن قنار و مار کرده نقد و حبششان پشم یغما و غنا ر بود و غنا یم مغرور و رامه چو شمشیر بن او بر کجا حلا شقا یا تر و قتل	ریح چنان گرد و فیر و زنج همیز بر کرد تو سس ز با میدان زمین میخت باوج رسید کس ناسید بوی شنیدند و دیدند از راه بخود خوانده خون نصایب دو بیند مانا چ و تیر و تیغ پیر دل سرا سگی در آ زین شد مرا هم تیغ نهار بر باران ز جرم سحاب پیم بودشان کوشش ششم و نهم ناری بر آید گردون سپه همایون و در فشی هوا و بیا نبرد از آن لشکر بی چمن در سیر جانب بکشد اینده خون با سر هم دیدن اگر دشواری
--	--	--	---

بسیار کس که ستم سپید نایاب ز چهر چار و بر اعدای محیط نصارا غنیمت نخستین فوج بکام و بنا کام از حرب و جنگ پیر ستم نین شد در دار ز بس اندر کشته از دما دلیران دشمن کشته و کشتن چه نقد و چه جنس انچه بودیم بیکدیگر این از ابر کسار بدست و یا فتنی از کسار شوق جهاد و غنیمت بر بشداد اوس و با شست بسیار شد آن سفر قطع کرد بهرین چش از کسب آسمان ز جاندر آمد خلافت مکان که شیر ز فتنی چنان نامدار	نصارا سپید را بجزو نخستین چه گز و چه ناخ چه تیر و تیغ حریفی بآن شکر تازه زو سر سیمه بر سو روی و گریز ز بس لاش خون نصار گریز انسان شکر در عدد و ده بر اموال مغلوب فوجی چنان خواهم کن مال عیش از حساب بغیر از سلاح و سلب هر چه که بر موسی در عراقی دیار ز بهمت بلند ی را چنان ز شکر سپاه پانصد سوار پس از چند که با چنان گنج بیدار شد اودان مال گنج تحمید زرد در دود رسول ز روی تعجب مسلم حشر دویدند سولش بر زده می	بر نکینت با شکر کسب ز خون لجه گردید و شست بکف است غرور و است بخشکدشتن بنجه نام و اجل شد با چنان کار پیر سو قتل و کشتن گشته غام پراگنده از هم عدد و سخن غنیمت گرفتند میا ویم ندوزند و دیده حرف از فرستند زود خلافت شکوه کشتن بر فقیر و فقیری بسیار شد آن سفر قطع کرد بهرین چش از کسب آسمان ز جاندر آمد خلافت مکان که شیر ز فتنی چنان نامدار	بسیار کس که ستم سپید نایاب ز چهر چار و بر اعدای محیط نصارا غنیمت نخستین فوج بکام و بنا کام از حرب و جنگ پیر ستم نین شد در دار ز بس اندر کشته از دما دلیران دشمن کشته و کشتن چه نقد و چه جنس انچه بودیم بیکدیگر این از ابر کسار بدست و یا فتنی از کسار شوق جهاد و غنیمت بر بشداد اوس و با شست بسیار شد آن سفر قطع کرد بهرین چش از کسب آسمان ز جاندر آمد خلافت مکان که شیر ز فتنی چنان نامدار
--	---	--	--

از عموئی اعلام دین برگشت	صلیب نصیر المون کشت	محمد سپهر از مال غنیم	چلویم غنیمت چه واداریم
کنون نقد و جبین طین	نبروم دستاد غازی مجوم	بالای بام بر پیش از حب	شده پس بشیم بروی تیر
بهر انجن هر که این نامه را	بخواند سریع بامر خدا	بخود فرض داند نبرد جهاد	که بسخت و نفرت دین
که ایزد بتوان کلام مجید	باین امر مان کرد ناکید	در آنجا که فرمود است انور	خفا قاتلا جهاد آرزو
باموال و انفس براه خدا	شاید ز او طایر داند	اگر چه بر مردی از زمین	مزار او است حکمتی چنین
و لیکن تمخیص ای انجن	بحق شما زل است این سخن	ز دیگر کش بوی بی	احقیه داوولی برگزینی
اگر چه بودین تان	خدایش ز نفرت بود ناگزیر	به ضدش کسی که شقاوتی	میرین خدا بودش نامری
بنفخ خود و مال خود بخل کش	بزدود درین کار سبک خویش	خداست مستغنی از مال او	کمال است سراپا حال او
بسیار از این	عنی شد فدای ز ما وین	بر آید این نامه خوانند	بازماندین شتابندگان
طبع صد	کلید در جنت آرد دست	که ایزد میشت چنان جافرا	بجا بد سپهر را شمرده سزا
از انصار دیر	بست آماده غدیرین	شمارا سوی شد کشتن	در خستنا الله فم الکمل
حان نامه مرقه شتر	بسیار نامه	بعبد الله بن خدا سپهر	در اقا صد تیر تک بر شمرد
در انجین در گفته بک	بسیار الی بطحا حیرام	به صوا شینان و شهر حرم	پیرمختی ساز رنجبه قدیم
را انجن	بخوان نامه از سخن تان	چو خواندی کتابم بر این	که حجت شد بر این
	تقاضای شوبه میر و شین	سخن آنچه مده شنید از من	بر و گوش دل که شنید
جامع الطبع ۶۵۳۸			

کتاب مستطاف خاندان مسیحی بعلوت فاروقی مسعود سا ز کرنی بکامه شانه خود کس طریقه و ترجمه کتاب سوار تا یافار
 محمد بن مراد افق ای محدث ترجمه الله که بسیار در حسن بیان مطلوب بر خاطر و لب ضحمت هر فرد از ترجمه قاهر از کار خود
 طبع محمدی واقع شد عظمه کجاست طبع ضحمت را بر گماشتند از اول تا نامه طبع اولی مشتمل بر اخبار قیام اول که مقدمه است از حدیث
 بطبع و آمده نیست در این زمانه

[illegible]

۷۲۸۹

۱۹۱۵۱۲۵

DUE DATE

۷۵۳۸

